

دانشکدهٔ علوم معقول و منقول
طهران

بمناسبت چهارصدمین سال ولادت صدرالدین شیرازی

رسالهٔ سه اصل

تصنیف

صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی معروف بملاصدرا

بانضمام منتخب مثنوی و رباعیات او

بتصحیح و اهتمام

دکتر سید حسین نصر دانشیار دانشگاه تهران

سرشناسه	صدرالدین‌شیرازی، محمدبن‌ابراهیم، ۹۷۹ - ۱۰۵۰ق.
عنوان قراردادی	سه اصل.
عنوان و نام پدیدآور	رساله سه اصل: بانضمام منتخب مثنوی و رباعیات او/تصنیف صدرالدین محمدبن‌ابراهیم‌شیرازی معروف به ملاصدرا ؛ به تصحیح و اهتمام حسین نصر.
مشخصات نشر	تهران: دانشگاه تهران، دانشکده علوم معقول و منقول، ۱۳۴۰، = ۱۳۸۰ق
مشخصات ظاهری	سی و هشت، ۴، ۱۶۴ص.:نمونه.
یادداشت	پشت جلد لاتینی شده: Sadr al - Din Shirazi (Mulla Sadra) Se asl and his Methnawi and rubaiyat
یادداشت	بالای عنوان: به مناسبت چهارصدمین سال ولادت صدرالدین‌شیرازی.
یادداشت	کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع	فلسفه اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع	عرفان -- متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع	شعر فارسی -- قرن ۱۱ق.
موضوع	شعر عرفانی -- قرن ۱۱ق.
شناسه افزوده	نصر، حسین، ۱۳۱۲ - ، مصحح و مقدمه‌نویس.
شناسه افزوده	دانشگاه تهران. دانشکده علوم معقول و منقول.
رده بندی کنگره	BBR۱۰۹۷ ۱۳۴۰
رده بندی دیویی	۱۸۹/۱
شماره کتابشناسی ملی	۶۱۵۵۸۰۱

بسم الله الرحمن الرحیم

[مقدمه]

(۱) ستایش بی انتها و ثنای بیرون از حدّ عدّ[۱] و احصا پروردگاری را سزاست[۲] که سینهٔ بی کینهٔ پاکان صافی نهادرا مصحف آیات بیّنات خویش گردانید که «بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فی صُدُورِ الَّذینَ اُوتُوا الْعِلْمَ[۳]»، «وَ ما یَجْحَدُ بِآیاتِنا اِلَّا الْکافِرُونَ[۴]»، وبرلوح محفوظ قلب حقیقی ونورنطقی نزدیکان که کتاب مسطور و رَق[۵] منشور عبارتیست از آن، بقلم تقدیس و تمجید اسراریقین و توحید نویسانید، که «اُولئِکَ کَتَبَ فی قُلُوبِهِمُ الْایمانَ[۶]». ۴۳ پ

جان پاکان کتاب مسطور است　　رَق منشور و بیت معموراست

(۲) وهمچنانکه آوازهٔ علوّشأن و سموّ رتبت ومکان[۷] کتاب مسجّل بحروف اِکرام اخیار و نامهٔ مسجّل[۸] بصنوف اِنعام[۹] ابرار را بمسامع صوامع ملکوت

---

۱ ـ م و ر : حدّ وعدّ . ۲ ـ ر : سزاست . ۳ ـ سورهٔ ۲۹ (العنکبوت)، آیهٔ ۴۹ . ۴ ـ سورهٔ ۲۹ (العنکبوت)، آیه ۴۷ . اصل : الا القوم الکافرون . ۵ ـ رق : «پوست تنک از آهوی وجز آن که بروی نویسند.» (فرهنگ آنندراج) . ۶ ـ سورهٔ ۵۸ (المجادلة)، آیهٔ ۲۲ . ۷ ـ ر : رتبت مکان . ۸ ـ م : نامهٔ منجل . ۹ ـ ر: بصنوف ومنزلت انعام .

و مجامع جوامع[1] جبروت رسانید ، و اعلام قدرو منزلت و رأيات[2] جاه و عزّت ایشان را تا بسرحدّ مقعد صدق[3] مقرّبان ملأ اعلی سر بلندی کرامت فرمود ، که « إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ ، وَمَا أَدْرَيكَ مَا عِلِّيُّونَ ، كِتَابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ[4] » .

لوح دل چون صاف گشت از شک وریب
می فتد در وی[5] زحق ارقام غیب

(۳) همچنین بمثابهٔ آسمان آن کتاب کریم مکنون[6] وسرّ مکتوم مکمون را ازمسّ ایدی شیاطین صفتان اشرار[7] ولمس حرّاس[8] ارجاس ابلیس نهادان فجّار[9] مصون و مخزون[10] داشت ، که « إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ ، فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ ، لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ[11] » .

خداوندا عجب رسمی نهادی — که دیوان را ببالا ره ندادی
کشیدی بهرابلیسان یکی سدّ — که کس ننهدبرون گامی ازآن حدّ ۴۴ ر
برین یأجوج طبعان بد آئین — کشیدی از جهالت سدّ روئین
برین دلهای همچون آهن وسنگ — بشد راه زمین و آسمان تنگ

(٤) ونامهٔ سنگین دلان فجّار[12] بدکارو کتاب سیه کاران اشرارتبه کردار[13]

۱ ـ ر : جامع جوامع . ۲ ـ ر : درآیات . ۳ ـ ر : فی مقعد صدق
٤ ـ سوره ۸۳ (التطفیف) ، آیهٔ ۱۸-۲۱ . ٥ ـ ر : بروی . ٦ ـ ر : آن کتاب کریم مکنون را . ۷ ـ ر : اشرار . ۸ ـ تمسّ حواس . ۹ ـ ر : مجاز . ۱۰ ـ ر : محروس . ۱۱ ـ سوره ٥٦ (الواقعة) ، آیهٔ ۷٦ ـ ۷۸ . ۱۲ ـ ر : مجاز . ۱۳ ـ ر : تبه روزگار .

را که علی الجمله محتوی بر فنون کذب وبهتان ومشتمل بر صنوف مغلطه و کذب و هذیانست ، مستوجب افروختن و شایستهٔ سوختن دانسته ، بآتش جحیم انداخت و هاویهٔ حامیهٔ جهنّم را بدان معمور[1] و افروخته ساخت ، که «إِنَّ کِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ ، وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ ، وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ[2]» .

دائم از سجّین کند کسب علوم — از حواس خود که فجّارند و شوم
لوح حس سوزد در آتش همچو خس[3] — ازچنین لوحی چو خواهد علم کس

(۵) و درود نامعدود مر خواجهٔ[4] کاینات و صفوهٔ ممکنات را که بامداد[5] لوامع اشراقات صبحی[6] آفتاب نبوّتش[7] و بسطوع تباشیر[8] طلوع نور تعلیم و هدایتش جانهای مردگان قبرستان طبیعت[9] و روانهای خفتگان خوابگاه قوالب بشریت زنده گشته ازجای جنبیدند ، وبه‌تنبیه[10] وارشاد کتاب رسالتش نفوس گم گشتگان چراگاه معصیت و بادیهٔ ظلمت از ورطات ظلمات ثلث قوّتهای بهیمی و سبعی و شیطانی خلاصی[11] یافته ، و از موت جمادی و نوم نباتی و سنه حیوانی و خواب پریشان[12] شیطانی برخاسته[13] بمقام بیداری بشری رسیدند . و گوش هوش بندای یا ایّها النّاس در داده ، بصدای صدق انتمای «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلوٰةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ

۱ ـ م : مأمور . ۲ ـ سوره ۸۳ (التطفیف) ، آیه ۷و۸و۱۰ . ۳ ـ ر : همچومس . ۴ ـ ر : بر خواجه . ۵ ـ ر : بامیده . ۶ ـ ر : صبح . ۷ ـ ر : ـ و . ۸ ـ ر : طباشره ؛ م : طباشیر . ۹ ـ ر : ـ طبیعت . ۱۰ ـ ر : به‌تدبیر . ۱۱ ـ ر: خلاص . ۱۲ ـ ر : پریشانی . ۱۳ ـ ر : برخواست .

ذکرالله[١] ، . راه حق[٢] پیش گرفتند[٣] و بپای علم و عمل طی راه خدا
۲۳ نموده ، مستعدّ قیام ساعت وظهور | نشأهٔ قیامت وروز جمعهٔ آخرت[٤] گشتند ،
و هر کس ازخواصّ امّت عالی منقبتش بقدر روشنی نور علم و عرفان و قوّت تقوی و ایمان طیران بعالم قدس نموده[٥] ، از عیش آخرت و نعیم مقیم بهره‌ور گردیدندو از پرتوانشهٔ جمال احدیت وجلال صمدیّت جام توحید نوشیدند .

تا شب نیست روز هستی زاد — آفتابی چنان[٦] ندارد یاد
ای‌فرومانده زاروخوار وخجل[٧] — در جحیم تن و جهنّم دل
از در تن بمنظر جان آی — بتماشای باغ قرآن آی
مصطفی (ص) از کنارهٔ[٨] بر زخ — دری[٩] آویخته‌است در دوزخ[١٠]
سنّتش آن در است هین برخیز — در ردای[١١] محمّدی آویز

☆☆☆

نبوّت را ز آب و گل عیان کرد — زمین‌راسوی‌علّیّین‌روان کرد[١٢]
زمین پرورده‌ای از خاك زاده — بدوش هفت گردون[١٣] پا نهاده
ز ماءِ و طین بعلّیّین علم زد — همه افلاك را زیر قدم زد
هزاران نور رحمت بر دل او — فروغ آسمانها بر گل[١٤] او

(٦) وبر آل پاکش که پیشوایان راه یقین و عرفان و ستارگان آسمان[١٥] توحید و ایمان و مشاغل‌منازل جنان و رضوانند سلام وصلوات بی‌پایان‌و ثنا

١ـ سورهٔ ٦٢ (الجمعة) ، آیهٔ ٩ . ر : + و ذروا البیع . ٢ ـ م : سلوك ر
٣ ـ ر : پیش گرفته . ٤ـ ر : نشأه آخرت و روز جمعهٔ قیامت . ٥ـ ر : قدس نمودند و ؛ م : قدس آمدند و . ٦ ـ م : چو او . ٧ـ ر : خوار و زار . ٨ـ ر : بر کناره .
٩ ـ م : روی . ١٠ ـ ر : بردوزخ . ١١ ـ ر : دررود ای . ١٢ ـ ر : زمان کرد .
١٣ ـ ر : هفت اختر . ١٤ ـ ر : از گل . ١٥ ـ م : ـ آسمان .

و تحیّات فراوان برساد ، از آنکه نفوس و ارواح پاکیزهٔ ایشان بتطهیر و تنویر پروردگارجهان ازرجس جهالت معصوم ومطهّراست و آئینهٔ طینتشان بصیقل تذهیب و تقدیس « إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً[1] » ، از آلودگی معصیت پاك و منوّر .

(۷) و بعد[2] ، چنین گوید خادم فقرا و معتکف باب خمول و انزوا محمّد ابن ابراهیم بن یحیی مشهور[3] بصدر شیرازی ، « هَدَاهُ اللهُ طَرِيقَ التَّوْفِيقِ، وَسَقَاهُ رَحِيقَ التَّحْقِيقِ[4] » ، که[5] .

بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم — که من دلشده این ره نه بخود می‌پویم
درپس آئینه طوطی صفتم داشته‌اند — آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم ر ۴۵

« قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللهِ عَلَى بَصِيرَةٍ ، أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي[6] » .
« مَذَاهِبُ شَتَّى لِلْمُحِبِّينَ فِي الْهَوَى »
« وَلِي مَذْهَبٌ فَرْدٌ أَعِيشُ بِهِ وَحْدِي »
« إِنِّي عَشِقْتُ وَمَا فِي الْعِشْقِ مِنْ بَأْسٍ »
« مَا أَطْيَبَ الْعِشْقَ لَوْ لَا شَنْعَةُ[7] النَّاسِ »
« مَالِي وَ لِلنَّاسِ كَمْ يُؤْذُونَنِي سَفَهاً »
« دِينِي لِنَفْسِي[8] وَ دِينُ النَّاسِ لِلنَّاسِ »

(۸) بعضی از دانشمند نمایان[9] پر شرّ و فساد و متکلّمان خارج از منطق صواب و حساب و بیرون از دائره سداد و رشاد ، و متشرّعان بری

۱ـ سوره ۳۳ (الاحزاب) ، آیه ۳۳ . ۲ ـ ر : ـ بعد . ۳ ـ ر : المشهور .
۴ـ م : رحیق التوفیق . ۵ـ ر : ـ که . ۶ـ سورهٔ ۱۲ (یوسف)، آیهٔ ۱۰۸ . ر : ـ من اتبعنی .
۷ـ ر : ولاشنعة . ۸ ـ ر : دینی لنفس . ۹ ـ م : بعضی از دانشمندان .

از شرع بندگی و انقیاد[1] ، منحرف از مسلك اعتقاد بمبدأ و معاد ، افسار تقلیددر سر افگنده ، نفی درویشان شعار خود کرده‌اند[2] و دایماً در مذهب حکمت و توحید و علم راه خدا و تجرید که مسلك انبیاء و اولیاست می کوشند ، و حال در چندین موضع از کتاب و حدیث بخوبی مذکور و بخیر و فضیلت ممدوح و مشکورست ، مثل « وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً[3] » ، و مثل « وَ ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ[4] » ، « وَ اللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيمِ[5] » .

(٩) و حق جلّ و علا این علم را در کتاب کریم خود نور خوانده ، چنانکه گوید « قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ[6] » ، و گوید « نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ[7] » . و مراد ازین علم[8] نه علمیست که آنرا فلسفه گویند[9] و فلاسفه آنرا دانند ، بلکه مراد از آن[10] ایمان حقیقی است بخدا و ملائکهٔ مقرّبین و کتابهای خدا و انبیای خدا و ایمان بروز آخرت ، چنانچه فرموده : « آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ[11] » ، و جای دیگر فرموده که « وَ مَنْ يَكْفُرْ بِاللهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالاً [بعيداً] [12] » .

---

١ ـ م و ر : انقیاد ومنحرف . ٢ ـ ر : خوذ کرده . ٣ ـ سورهٔ ٢ (البقرة) آیهٔ ٢٦٩ . ٤ ـ سورهٔ ٥ (المائدة) ، آیهٔ ٥٤ . ٥ ـ سورهٔ ٢ (البقرة) ، آیهٔ ١٠٥ . ٦ ـ سورهٔ ٥ (المائدة) ، آیهٔ ١٥ . ٧ ـ سورهٔ ٦٦ (التحریم) ، آیهٔ ٨ . ٨ ـ ر : به این علم . ٩ ـ رخ : فلاسفه دانند . ١٠ ـ ر : مراد به آن . ١١ ـ سورهٔ ٢ (البقرة) ، آیهٔ ٢٨٥ . ١٢ ـ سورهٔ ٤ (النساء) ، آیهٔ ١٣٦ . اصل : ضلالاً مبینا .

(۱۰) در ایمان معاد مندرجست علم[1] نفس که کلید همه علمهاست ، و ازین علم اصلاً[2] خبری نزد علمای رسمی نیست و بهم نمی رسد تا بدیگران چه رسد | ، که ازاکثر عقائد ایمانی و ارکان دینی به اسمی و رسمی پ ۴۵ قناعت کرده‌اند ، و با وجود آن دیگران را هدف تیر طعن می‌نمایند ، و زهر قهر بر جراحت سینهٔ مجروحان می باشند ، و در ردّ و انکار و سر زنش و اصرار هردم مصرّتر می باشند .

(۱۱) ای عزیز دانشمند و ای متکلّم خود پسند ، تا کی و تا چند خال وحشت بر رخسار الفت نهی[3] ، و خاك کدورت بر دیدار وفا از سر کلفت پاشی ، و در مقام ردّ و سر زنش و جفا با اهل صفا و أصحاب وفا باشی[4] ، و لباس تلبیس و ریا و قبای حیله و دغا[5] در پوشی ، و جام غرور از دست دیو رعنا بنوشی ، و در ابطال حق و ترویج باطل و تقبیح دانا و تحسین جاهل بکوشی ، و با کسی که خواهد قدمی چند از جادّهٔ هوا پرستی دور تر نهد و یا قدری درتلافی تضییع عمر بباد رفته سعی نماید « یَأساً[6] عَنْ تَمامِ التَّلَاقِی » ، و یا خواهد که دو سه گامی[7] بر سیرت علمای متّقین و شعار روندگان راه یقین بر دارد ، « رجاءً لِرَحْمَةِ اللّٰهِ مِنْ بَرَکاتِهِمْ یَوْمَ التَّلَاقِی » ، کمر عداوت در بندی و راه عناد و لداد پیش گیری .

(۱۲) بلی تو همیشه بجهت دواعی نفس ضلال پیشه و وساوس و هم محال اندیشه در آن شیوه و اندیشه[8] می باشی ، که طریقهٔ هوا پرستی

---

۱ ـ ر : ایمان بمعاد مندرج علم . ۲ ـ ر : ـ اصلاً . ۳ ـ ر : الفت میگذاری . ٤ ـ م : اهل وفا و اصحاب صفا . ٥ ـ م : حیله و فنا . ٦ ـ م : یاساً . ۷ ـ م و ر : گامی دو سه . ۸ ـ ر : ـ درآن شیوه واندیشه .

بطلان نپذیرد ، و احکام اباحت لذّات و استحسان تمتّعات حیوانی و انـراح در مرعای دنیا و مشتهیات طبیعت و هوا منسوخ نگردد ، و مسالك تشبیه و تعطیل و مذهب مجسمهٔ اباطیل باطل نیفتد[۱] .

تو در آن فکری همیشه با شتاب   که نباشد فرق از تو با دواب[۲]

(۱۳) و با این همّت و عزم[۳] کسی چون حق شناس باشد[٤] و سخن راست بشنود ، و در اعمال شرعی اخلاص بکار برد ، وگوش بسوی علوم حقیقت کند[۵] ، همان بهتر که چنین کسی بکسب دنیا مشغول شود ، چنانکه حق تعالی می‌فرماید « وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ . إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَٰلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ[۶] » . و همچنین می فرماید « وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَلَٰكِنْ | حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي[۷] » ، زیرا که عمارت دنیا که راهگذار سرای عقبی و دار بقاست باصناف ۴۶ ر
گران جانان و غلیظ طبعان برپاست ، و حفظ نظام بی وجود ظاهر پرستان و شیطان صفتان[۸] و نفوس جاسیهٔ[۹] عاتیه و قلوب خبیثهٔ مکّاره و طبایع[۱۰] کدرهٔ ظلمانیّه تمام نیست ، « وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ[۱۱] » .

دد و دام را ره بمعراج نیست   سر خوك شایستهٔ تاج نیست

---

۱ ـ ر : تعطیل مذهب مجسمه و اباطیل نیفتد .   ۲ ـ ر : تا دواب .
۳ ـ ر : عزم و همّت .   ٤ ـ ر : شناس میباشد   ۵ ـ م : علوم حقیقته کند ؛ ر : علوم حقیقت برد .   ۶ ـ سورهٔ ۱۱ (هود) ، آیهٔ ۱۱۸-۱۱۹ .   ۷ ـ سورهٔ ۳۲ (السجدة) ، آیهٔ ۱۳ .   ۸ ـ م و ر : شیطان سیرتان .   ۹ ـ م : نفوس‌خاسئه .
۱۰ ـ م مکّاره طبایع .   ۱۱ ـ سورهٔ ۷ (الاعراف) ، آیهٔ ۱۷۹ .

(۱٤) بعضی از علماء درین باب چنین گوید: «وَلَا يَتَمَشَّى الْأُمُورُ الْخَسِيسَةُ الَّتِي يَحْتَاجُ إِلَيْهَا بَنَاءُ النُّفُوسِ الشَّرِيفَةِ الْفَاضِلَةِ إِلَّا بِوُجُودِ أَهْلِ الْقُوَّةِ وَ الظُّلْمَةِ وَ الْبُعَدَاءِ عَنْ عَالَمِ الرَّحْمَةِ وَالْمَحَبَّةِ وَ النُّورِ وَ وُجُودِ النُّفُوسِ الشِّرِيرَةِ الْجَاحِدَةِ[1] لِلْأَنْوَارِ[2] الْعَقْلِيَّةِ الَّتِي كَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللهِ، وَ لَوْ لَمْ يَكُنِ الْكَنَّاسُ وَ الْحَجَّامُ وَ مَا يُشْبِهُهَا[3] مِنْ أَهْلِ الْقُوَّةِ فِي الْمَسَالِكِ لَاضْطَرَّ الْحَكِيمُ إِلَى مُبَاشَرَةِ الْكَنْسِ وَ الْحِجَامَةِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ فَاخْتَلَّ النِّظَامُ وَ وَقَعَ النَّاسُ فِي الْمَهَالِكِ بِعَدَمِ الْقَائِمِينَ بِعِمَارَةِ الْأَبْدَانِ وَ خَصْبِ النِّيرَانِ وَ انْسَدَّ طَرِيقُ الْمَعْرِفَةِ وَ طَلَبُ الْيَقِينِ عَلَى أَهْلِ الدِّينِ وَ انْحَسَمَ بَابُ خِدْمَةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

اگر کنّاس نبود در ممالک　　　فتادی مردمان اندر مهالک

(۱۵) اکنون آماده باش ای دانشمند خودپسند که رخصت خطاب آمد، ومهر سکوت ازدرج دهان وحقّهٔ جواهر جان برخاست. وعقد[4] صمت از در خزینهٔ اسرار نهان انحلال پذیرفت، وزمان «وَ اصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللهِ»[5] منقضی شد، وبشارت «إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ»[6] وارد گشت، ونوید امید «وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»[7] دررسید، وامر «اُدْعُ[8] إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ»[9] مقروع سمع روان گردید. | ۳۹ پ

اکنون دل و سمع یار گردان　　　آن گوش که دوست‌چار گردان

(۱٦) پس بدان ای دشمن دوست نمای[10] راه خدا و ای منکر سالکان و

۱- ر: الحاجدة.　۲- ر: الانوار.　۳- يشبهما.　٤- ر: عقده.
۵- سورهٔ ۱٦ (النحل)، آیهٔ ۱۲۷.　٦- سورهٔ ۱۵ (الحجر)، آیهٔ ۹۵. م: المستهزؤن　۷- سورهٔ ۵ (المائدة)، آیهٔ ٦۷.　۸- م: وادع.　۹- سورهٔ ۱٦ (النحل) آیهٔ ۱۲۵.　۱۰- م ور: دشمن دوستان

همراهان با صفا که اعظم اسباب[1] ترا و دیگر[2] اهل شید[3] وریا وعلمای دنیا را بر مذمّت حکمت و انکارحکمای[4] بحقّ وصوفیّه ، و عداوت اخوان صفا و تجرید واصحاب وفا وتفرید می‌دارد ، ومدام تخم خصومت روندگان شاهراه یقین ودانندگان علم توحید بی‌گزاف وتخمین در اندرون جان می‌پاشید و نهال عداوت وفاکیشان در زمین دل جای می‌دهید ، ودر ارض موات « إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ[5] » می‌نشانید ، و باب هوای غرور نفس دغا « كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً[6] » پرورش داده[7] ، ثمرهٔ « طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُوسُ الشَّيَاطِينِ[8] » ازآن شجرهٔ خبیثه « كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ[9] » می‌چینید ، وازین سخن چیدن وخیانت کردن که بمثابهٔ گوشت میته خوردنست ، چنانچه « أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا[10] » افصاح[11] ازان می‌نماید ، طعام گنه‌کاران واهل جهنّم وعملهٔ نار جحیم حاصل می‌سازید ، که « إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ ، طَعَامُ الْأَثِيمِ[12] » ، ودر دیگدان سینهٔ پر کینه از مادّه عداوت و خشم دیرینه « كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ كَغَلْيِ الْحَمِيمِ » بجوش در می‌آرید[13] ، وبعد ازآن باطن منافقان را ازآن مادّهای[14] غیظ وعداوت و کبر ونخوت پرمیگردانید ، که[15] « فَإِنَّهُمْ

۱ـ ر : اسباب که . ۲ـ ر : دیگر از . ۳ـ ر : اهل شبه . ۳ـ ر : انکار وحکمای . ۵ـ سورهٔ ۳۷ (الصافات) ، آیهٔ ٦٤. ٦ـ ر : الجحیم پرورش داده . سورهٔ ۲٤ (النور) ، آیهٔ ۳۹ . ۷ـ ر : ـ وباب هوای ... پرورش داده . ۸ـ سورهٔ ۳۷ (الصافات) ، آیهٔ ٦٥ . ۹ـ سورهٔ ۱٤ (ابراهیم) ، آیهٔ ۲٦. ۱۰ـ سورهٔ ٤۹ (الحجرات) ، آیهٔ ۱۲ . ۱۱ـ م : انصاح ؛ ر : ایضاح . ۱۲ـ سورهٔ ٤٤ (الدخان) ، آیهٔ ٤۳ ـ ٤٤ . ۱۳ ـ ر : می‌آید . ۱٤ ـ م : ازمادّها . ۱۵ـ ر : برمیگرداند .

لَآكِلُونَ مِنْهَا فَمَالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ[1] » .

(۱۷) سه اصل است که فی‌الحقیقة نزد ارباب بصیرت ، رؤساء شیاطین که مهلکات نفسند اینهااند ، و دیگر اصول ومبادی شرور که رؤس ثعابین‌جور[2] و شقاوت وسرهای تنّین‌عذاب گور وقیامت‌اند ، که رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه‌و آله درحدیث‌عذاب قبرمنافق ازان خبرداده[3] ، ازاین‌سه | اصل منشعب‌میگردد . ۴۷ ر
وآن حدیث اینست که «یُسَلَّطُ[4] عَلَیْهِ تِسْعَةٌ وَ تِسْعُونَ تِنِّیناً وَ هَلْ تَدْرُونَ مَا التِّنِّینُ[5] تِسْعَةٌ حَیَّةٍ لِکُلِّ حَیَّةٍ تِسْعَةُ رُؤُسٍ یَنْهَشُونَهُ وَیَنْفَخُونَ فی جِسْمِهِ إِلَی یَوْمَ یُبْعَثُونَ » .

(۱۸) ای‌خودرای خودپسند ، بخدا سوگند که خدارا بندگان‌هستند که اکنون این سرهای ماران را درجوف[12] تو مشاهده می‌کنند و ترا بدان معذّب درگور می‌بینند و تو ازان غافلی ، « قَدْ کُنَّا فِی غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا[6] » .

از برون سو تنت زغفلت شاد از درون عقل وجانت را فریاد

(۱۹) باش تاوقتی که[7] این حجاب موهوم دنیا ازپیش نظر مرتفع گردد[8] ، وهنگام « فَکَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ[9] » دررسد[10] ، واندرونها آنگاه بیرون شود تا برتونیز احوال اندرون منکشف گردد[11] ، وصورت آن ماران[12] که امروز یاران و قرینان[13] تواند برتو جلوه نمایند ، وآن زمان

۱ـ سورة ۳۷(الصّافات) ، آیة ٦٦ . ۲ـ م : ــ جور . ۳ـ ر: خبرداد در حدیث عذاب قبر منافق . ٤ـ م : تسلّط . ٥ـ م : مالتنّین . ٦ـ سورة ۲۱ (الانبیاء) ، آیة ۹۷ . اصل : لقدکنت . ۷ ـ ر : ــ که . ۸ ـ ر : کشفنا . ۹ـ سورة ٥٠(ق) ، آیة ۲۲. ۱۰ـ ر ، وددرسد. ۱۱ـ ر: احوال‌درون منکشف سود . ۱۲ـ ر : آن‌مار . ۱۳ـ اصل : قریبان .

فریاد ازنهاد خود برآری که «فَبِئْسَ الْقَرِینُ»[۱] و ازخود گریختن گیری و باخود ندای «یَالَیْتَ بَیْنِی وَ بَیْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ»[۲] دردهی.

(۲۰) هیهات هیهات از خود چگونه توان گریخت؛ هرجا که گریزی خود با خود باشی[۳]، و کدام شقاوت و بدبختی از آن بیشتر که کسی ازخود ترسد و ازخوی و عادت خود هراسد. سیاه‌گلیما در توچندان رسوائی هست که‌شرح آن بسالها نتوان کرد.

نفس‌را نهصد سراست وهرسری از فراز چرخ تا تحت الثّری
نفس‌اژدرهاست‌او کی‌خفته‌است[۴] از غم بی آلتی افسرده است

(۲۱) آمد[۵] وقتی که شب‌افسرده دنیابسرآید، وآفتاب روزقیامت تابیدن گیرد، و ماران خوابیده درحفرهٔ تن گرم گردیده[۶] بیدار شوند و بحرکت درآمده، سردرجان موذیان و هوایرستان نهند.

هرکه‌را امروز کردی[۷] دلفکار مار و کژدم میدهی دردل قرار
اززبان چون مردم‌آزاری کنی مار در سوراخ پرداری کنی
ازدرون کردی بسوزی‌مردمان خودا بسوزی‌روزحشرازدودآن ۴۲ ب

آمدیم برسربیان آن سه‌اصل، وهریك ازآن را درفصلی[۸] یاد کنیم.

☆☆☆

۱ـ سورهٔ ۴۳ (الزّخرف)، آیهٔ ۳۸. ۲ـ سورهٔ ۴۳(الزّخرف)، آیهٔ ۳۸.
۳ـ ر، + وبدبختی ازمن‌بیشتر که کسی ازخود بی‌خود باشد. ۴ـ ر: نفس اژدرها او کی‌مرده‌است. م: نفس اژدرهاست او کی‌مرده است. ۵ـ ر: آید. ۶ـ ر: گرم کردند. ۷ـ م: کروی. ۸ـ م: وهریکی ازآنرا دردوفصلی.

[باب اوّل]

فصل اوّل[1] در بیان اصل اوّل

(۲۲) و آن جهلست بمعرفت نفس که[2] او حقیقت آدمیست، و بنای ایمان بآخرت[3] و معرفت حشر و نشر ارواح و اجساد بمعرفت دلست، و اکثر آدمیان از آن غافلند. و این[4] معظم ترین اسباب شقاوت و ناکامی عقباست که اکثر خلق را فرو گرفته در دنیا، چه هر که معرفت نفس حاصل نکرده[5] خدای را نشناسد، که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، و هر که خدای را نشناسد با دواب و انعام برابر باشد، «أُولَئِكَ كَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ[6]». چنین کسان کور دل[7] در روز آخر محشور گردند[8]، «صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَرْجِعُونَ[9]» و حق تعالی در حقّ ایشان گوید[10] «نَسُوا اللهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ[11]». و این بمنزلهٔ عکس نقیض «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» است، چه هرگاه فراموشی خدا سبب فراموشی نفس است، تذکر نفس موجب تذکر ربّ خواهد بود[12]، و

۱ـ م: ـ اوّل. ۲ـ ر: که آن. ۳ـ ر: در آخرت. ۴ـ م: و آن. ۵ـ م: نکرد. ۶ـ سورهٔ ۷ (الاعراف)، آیهٔ ۱۷۹. ر: + سبیلا. ۷ـ م و ر: کور و کر. ۸ـ ر: محشور گردد. ۹ـ سورهٔ ۲ (البقره)، آیهٔ ۱۸. ۱۰ـ ر: ایشان فرماید. ۱۱ـ سورهٔ ۵۹ (الحشر)، آیهٔ ۱۹. ۱۲ـ ر: ـ بود.

تذکر ربّ خود موجب تذکر وی‌نفس راست . که « فَاذْکُرُونِی أَذْکُرْکُم[۱] » ، و ذکر ربّ مر نفس را عین وجود نفس است زیرا که علم حق باشیاء حضوریست .

(۲۳) پس آنکه معرفت نفس ندارد نفسش وجود ندارد ، زیرا که وجود نفس عین نور و حضور و شعور است . پس از این مقدّمات معلوم شد که هر که نفس خود را نداند[۲] خدای را نداند و از حیات آن نشأه بی بهره است . « اُذْکُرُوا اللهَ کَثِیراً لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُون[۳] » ، و ازین جاست که عطّار گوید[٤] :

ترا این پند بس در هر دو عالم
که بر ناید ز جانت بی خدا دم
ز حق باید که چندان یاد آری
که گم کردی گر از یادش گذاری

(۲٤) ای بی درد ، روزی آید که خدای تعالی[٥] بندگانرا پیش خواند و حجاب غفلت[٦] از میانه بر دارد ، و هر بنده‌ای که امروز بیاد او مشغول نبوده و با او[۷] مهر نورزیده و با ذکر آن[۸] انس نگرفته و شناخت وی حاصل نکرده ، آن روز از لطف او برخورداری نیابد . « مَنْ کَرِهَ لِقَاءَ اللهِ کَرِهَ اللهُ لِقَاءَهُ » و زبان حالش این گوید : ۲۸ ر

۱ـ سورهٔ ۲ (البقره) ، آیهٔ ۱۵۲ . ۲ـ م : خود را ندارد . ۳ـ سورهٔ ۸ (الانفال) ، آیهٔ ٤٥ وسورهٔ ٦۲ (الجمعة) ، آیهٔ ۱۰ . اصل : ـ کثیرا . ٤ ـ م : شیخ عطّار علیه الرحمة گوید . ر : شیخ عطار میفرماید . ٥ ـ ر : حق تعالی . ٦ ـ ر : حجاب عظمت . ۷ ـ م : بیاد آن . ۸ ـ ر : ذکر او .

ای نوش لبان چو زهر نابی بر من
وی راحت دیگران عذابی بر من
بستم سازی چو دست یابی بر من
خورشید جهانی و نتابی بر من

(۲۵) زیرا که از اشراق نور آفتاب احدیّت بدو آن[1] نصیب رسد، که خفّاش را از شروق نور آفتاب می رسد[2]، و مانند خفّاش که[3] طلوع شمس را موجب کوری خود می‌داند[4]، گوید «لِمَ حَشَرْتَنِي اَعْمَى وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيراً[5]»، ندانسته‌ای[6] که نوری که بدان در روز آخرت چیزها بینند نور دیگریست و آن نور[7] معرفت پروردگارست. «قالَ كَذٰلِكَ اَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَ كَذٰلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى[8]»:

چنان مکن که اگر راه حس فرو بندند
تو خویشتن را یکباره کور و کر یابی[9]
وهم و حس و آنچت[10] که قوی میگردند
گامی دو سه با تو آشنا می گردند
مغرور مشو بداین رفیقان کایشان
یک یک در راه از تو وا می گردند

(۲۶) بسیاری از منتسبان بعلم و دانشمندی از احوال نفس و درجات

---

۱ ـ ر: بدون آن. ۲ ـ ر: مانند آفتاب حراسد. ۳ ـ ر: مانند آن خفّاش ۴ ـ ر: خود داند. ۵ ـ سورة ۲۰ (طه)، آیة ۱۲۵. ۶ ـ م: ندانست. ۷ ـ ر: ـ نور ۸ ـ سورة ۲۰ (طه)، آیة ۱۲۶. اصل: ـ کذلك. ۹ ـ ر: تو خویشتن را همه یکباره کور و کر بینی. م: تو خویشتن را همه یکباره کور و کر یابی. ۱۰ ـ م: آویخت.

و مقامات وی در روز قیامت غافلند، و اعتقاد بمعاد چنانچه باید ندارند؛ اگرچه بزبان اقرار بمعادی می‌نمایند و بلفظ اظهار ایمان[۱] بنشأهٔ باقی می‌کنند، لکن دائماً در خدمت بدن و دواعی شهوت نفس می‌کوشند و راه هوا و آرزوها می‌پیمایند و پیروی مزاج و تقویت جسد و شاگردی جالینوس طبیعت می‌کنند و یك گام از خود بیرون نمی‌نهند، و در طاعت قوای امّاره نقد عمر عزیز را صرف نموده پیر می‌شوند و بزبان حال با خود مثل این مقال می‌گویند:

آزادی هر دو کون می‌خواست دلم
در بندگی نفس و هوا پیر شدم

(۲۷) و همچنین اکثر عالمان بی علم و ناسکان بی معنی آخرت را بعینه دنیا تصور کرده، بطمع «فِیهَا مَا تَشْتَهِیهِ الأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الأَعْیُنُ[۳]» اعمال بدنی و عبادات بی معنی بجای آورده فی الحقیقه چون غافل و عاطل از ۴۸ ب
یاد خدا اند، عبادت نفس و هوا می‌کنند و ترك معرفت مبدأ و معاد نموده بمطالب[٤] خسیسه و مآرب حسّیه پرداخته‌اند، «عَاجِلَةً کَانَتْ أَوْ آجِلَةً، بَلْ تُحِبُّونَ العَاجِلَةَ، وَتَذَرُونَ الآخِرَةَ[٥]». و از علوم الهیّه که عبارت از معرفت[٦] خدا و ملائکهٔ مقرّبین و معرفت وحی و رسالت[۷] و نبوّت و ولایتست و سرّ معاد اصلاً چیزی یاد نا گرفته[۸] إعراض از

---

۱ ـ م: ایمان اظهار. ۲ ـ اصل: تشتهی. ۳ ـ سورهٔ ٤۳ (الزّخرف) آیهٔ ۷۱. ٤ ـ م: بمطال. ۵ ـ سورهٔ ۷۵ (القیمة)، آیهٔ ۲۰ ـ ۲۱. م ور: یحبّون؛ م و ر: یذرون الاخرة. ٦ ـ م: ـ و معرفت. ۷ ـ م: ـ و. ۸ ـ ر: یاد نگرفته‌اند.

آن نموده‌اند، و بغیر از صورت پرستی کاری دیگر پیش نگرفته‌اند[۱].

چنان بعالم صورت دلش[۲] بر آشفته است
که گر بعالم معنی رسد صور یابد

(۲۸) به بین که پروردگار قدیم در کلام کریم خود چه بسیار امر بذکر خدای فرماید[۳]، مثل «فَاذْكُرُوا اللّٰهَ[۴]» و «اذْكُرُوا اللّٰهَ فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ[۵]» و «اذْكُرْ رَبَّكَ[۶]» و نظائر آن، و مراد[۷] از ذکر خدا معرفت و علم است نه مجرّد حرف[۸] و صورت و ذکر زبان[۹] و آواز بر کشیدن چنانچه عادت متصوّفهٔ این زمان است، و نفوس معطّله از یاد خالق انس و جان. و ایشان فی الحقیقه از ناسیان[۱۰] حقّند نه از ذاکران، و از آن[۱۱] جماعت که پروردگار عالم ترک صحبت ایشان‌را واجب گردانیده بر خاصان خود، آنجا که فرموده «فَأَعْرِضْ عَمَّنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا، ذَٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ[۱۲]»

با هر که نشستی و دلت جمع نشد[۱۳]
ور تو نرمید صحبت آب و گلت
زنهار بگرد صحبتش هیچ مگرد
ور نه نکند جان عزیزان بحلت

۱- ر: اعراض از آن نموده‌اند، و بغیر از صورت پرستی کاری دیگر پیش نگرفته‌اند.
۲- ر: صورت دلم. ۳- م: خود میفرماید؛ ر: خود فرموده. ۴- سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۱۹۸. ۵- سورهٔ ۲ (البقرة)، آیهٔ ۱۵۲. ۶- سورهٔ ۳ (آل‌عمران) آیهٔ ۴۱، و سورهٔ ۷ (الاعراف)، آیهٔ ۲۰۵، و سورهٔ ۱۸ (الکهف) آیه ۲۴. ۷- م: + آن
۸- ر: بمجرّد حرف. ۹- م: زبان. ۱۰- م: ناسیان. ۱۱- ر: از این.
۱۲- سورهٔ ۵۳ (النجم)، آیهٔ ۲۹-۳۰. ۱۳- م: ... جمع دلت.

(۲۹) زیرا که این گروه از یاد خدا غافلانند[۱]، کجا از اهل دلانند. اگر ذرّه‌ای از نور معرفت در دل ایشان[۲] تابیده می‌بودی، کجا درِ خانهٔ ظلمه و اهل‌دنیارا قبلهٔ خود میساختند وهمیشه بانفس[۳] وهوا نرد محبّت می‌باختند.

مکن طاعت نفس شهوت‌پرست — که هرساعتش قبلهٔ دیگرست
مگر کز تنعّم شکیبا شوی — وگرنه ضرورت بدرها شوی
وگرخودپسندی[۴] شکم‌طبله‌کن — درِ خانهٔ این وآن قبله کن ۴۹ ر

(۳۰) وهمچنین‌است حال‌آنها که خودرا ازعلما می‌شمارند وروی ازجانب قدس و طلب یقین گردانیده متوجّه محراب ابواب سلاطین شده‌اند، و ترک اخلاص و توکّل کرده طلب روزی و توقّع آن از دیگران می‌نمایند. «لَمّا تَرَکُوا الإخلاصَ وَ التَّوکُّلَ عَلَی اللهِ أَلجأَهُمُ اللهُ إلی أَبوابِ السَّلاطینِ وَحَوَّلَ وُجوهَهُمْ عَنْ طَلَبِ الحَقِّ وَ الیَقینِ إلَی خِدمَةِ الهَوَی وَ طَاعَةِ المُجرِمینَ وَ صُحْبَةِ الفاسِقینَ».

(۳۱) چه‌گونه نام خود عالم ودانا نهد[۵] کسی را که دثور وزوال‌دنیا وفنا وارتحال‌آن‌را نداند، و اخلاد بارض نموده روی دل باعمارت[۶] وزراعت نماید وبا اهل‌دنیا که غافلانند[۷] ازحال عاقبت مأوی مساهم ومماثل گردد درتأسیس بنای زائل وتشیید سرای‌باطل[۸] عاجل.

عمارت با سرای دیگر انداز — که‌دنیارا اساسی‌نیست محکم

۱ـ ر: غافلند. ۲ـ ر: دل آنها. ۳ـ ر: + امّاره. ۴ـ ر: وگر خودپرستی. ۵ـ م و ر: نهند. ۶ـ م و ر: بعمارت. ۷ـ ر: ـ که غافلانند. ۸ـ م: عاطل.

(۳۲) وچگونه دل‌زنده وبینا باشد کسی که مدام بامرده دلان وتیره طبعان دنیا صحبت‌دارد ، چراغ عقلش‌را بدمهای سرد عوام[1] ونفسهای افسردهٔ ایشان خاموش کند ، دیگری ازین‌چراغ بی‌نور چه حاصل نماید .

کسی از مرده علم آموخت هرگز

ز خاکستر چراغ افروخت هرگز

(۳۳) حقّا که اگر کسی بحیات حقیقی زنده گشته باشد و نور علم ویقین دردلش ازجانب شرق ملکوت تابیده باشد ، چنان ازصحبت مردمان متوحّش گردد که کسی از صحبت مردگان همچنان نفرت کند . همانا که این گروه بتمام زندگی هنوز نرسیده‌اند که با مردگان می‌نشینند ، وباختیار با ایشان صحبت می‌دارند . ببین که جبّار عالم چسان رقم « اَمْوَاتٌ غَيْرُ اَحْيَاءٍ[2] » بر صفحهٔ حال و مال مرده‌دلان کشیده و کم‌داغ « يَئِسُوا مِنَ الآخِرَةِ كَمَا يَئِسَ الكُفَّارُ مِنْ اَصحَابِ القُبُورِ[3] » بر جبین آمال خفتگان خوابگاه غفلت و جهالت نهاده . |

هرآن[4] دلی که‌درین‌خانه‌زنده‌نیست‌بعشق ۴۹ ب

برو نمرده بفتوای من نماز کنید

(۳٤) سقراط حکیم گوید « قُلُوبُ المُغْرَقِينَ بِالحَقَائِقِ مَنابِرُ[5] المَلَائِكَةِ وَ بُطُونُ المُتَلَذِّذِينَ بِالشَّهَوَاتِ قُبُورُ الحَيَوَانَاتِ الهَالِكَةِ »

آخشیجان گنبد دوّار مردگانند زندگانی خوار[6]

۱ـ م: سردعوام ۲ـ سورهٔ ۱۶ (النحل) آیهٔ ۲۱. م: غیراحیاء ۳ـ سورهٔ ۶۰ (الممتحنة) ، آیهٔ ۱۳. ر: یئسوا کمایئس ٤ـ م: هزاران ۵ـ م: سائر ۶ـ ر: + اخشیج ،بلاالف بمعنی ضدّ ومخالف باشد وچهار عنصر بواسطهٔ ضدّیت آخشیجان گویند.

(۳۵) و بدان بتحقیق و راست[1] از من بشنو که نزد اهل بصیرت و علماء آخرت ؛ این جماعت منکرین تجرّد نفس و بقاء ارواح و از ظاهریّه[2] و حشویّه‌اند ، و اکثر متکلّمین و کافّهٔ اطبّاء و طبّاعیّین و اخوان جالینوس فی الحقیقه هنوز بمقام و مرتبهٔ انسانیت نرسیده‌اند و از زمرهٔ اهل دانش و بینش نیستند ، و نور ایمان بآخرت که رکنی عظیم از مسلمانیست بر دل ایشان نتابیده ، و در حقیقت از عداد[3] کفره‌اند هر چند بظاهر حکم اسلام بر ایشان جاریست . زیرا که بنای اعتقاد بآخرت بر معرفت نفس است ، و بر هر آدمی واجبست که این را بداند یا اعتقاد نماید ؛ اگر از اهل رأی و اجتهادست از روی بصیرت ، و اگر از ضعفاء العقول است همچو[4] عوام و صبیان از روی انقیاد و تقلید .

(۳۶) و هر کدام[5] نوعی از نجات دارند[6] : اگر از اهل رأی و اجتهادست و اعتقاد بخلاف آن دارد و استنکاف از تعلّم آن نموده عناد مینماید ، بعذاب[7] ابد مبتلا خواهد بود ، همچنانکه اهل کفر مبتلااند ، « یَئِسُوا مِنَ الآخِرَةِ کَمَا یَئِسَ الکُفّارُ[8] » . و کاف تشبیه اشارة بدانست که این جماعت بظاهر مسلمانند و در حقیقت مماثل کفّار ، چه[9] هر که نداند که آدمی چه چیز است و از کجاست نداند که بازگشت وی با کجاست ؛ و هر[10] که آدمی را جز این قالب کثیف مرکّب از اضداد[11] یا جزئی از آن یا عرضی قائم بدان نداند[12] و اعاد؛

۱- ر: راست. ۲- ر: و آن ظاهریّه. ۳- م: اعداد. ۴- ر: همچ
۵- م: هر کدام. ۶- ر: نجات یابند. ۷- ر: و بعذاب. ۸- سورهٔ ۶۰ (الممتحنة) ، آیهٔ ۱۳ . م ، کما یئسوا الکفّار من اصحاب القبور ؛ ر: کما یئس الکفّار من اصحاب القبور . ۹- م: چو. ۱۰- ر ، — که آدمی ... و هر ؛ م: که آدمی ... کجاست. ۱۱- م ، + و. ۱۲- ر: یا عارضی از آن قائم بذات ندانند .

معدوم را محال شمرد، باید که لامحالة منکر معاد[۱] باشد، و عجب آیدش که آدمی که در گور بریزد و بپوسد و طعمهٔ موران و ماران[۲] گردد چگونه یکبار دیگر بخود قیام نماید و درنشأهٔ قیامت و رستاخیز از قبر برخیزد. پس از روی تعجب و انکار و استبعاد دررد معاد چنین گوید که «أئذا کُنّا عِظاماً وَ رُفاتاً أئنّا لَمَبْعُوثُونَ[۳]» ؛ «أئذا مِتْنا وَ کُنّا تُراباً وَ عِظاماً أئنّا لَمَبْعُوثُونَ[۴]» ، و زبان حال ومقالش[۵] این نغمه و آهنگ سرآید که «هَیْهاتَ هَیْهاتَ[۶] لِما تُوعَدُونَ[۷]» ، چنانچه بعضی[۸] شعراء عرب بطریق[۹] استهزا یاد نموده :

«حَیاةٌ ثُمَّ مَوْتٌ ثُمَّ حَشْرٌ حَدیثُ خُرافَةٍ یا أُمَّ عَمْرو»

(۳۷) « وَعِنْدَنا أنَّ هؤلاءِ المُنْكِرینَ لِتَجَرُّدِ الأرْواحِ المَنْحُوسینَ فی مَجالِسِ الأشْباحِ الّذینَ انْحَصَرَ عِنْدَهُمُ المَوْجُودُ فِی المَحْسُوسِ وَ لَمْ يَرْتَقِ نَظَرُهُمْ عَنْ هٰذِهِ الوَهْدَةِ[۱۰] السَّوْداءِ وَ المَقْبَرَةِ الظَّلْماءِ إلی عالَمِ النُّورِ وَ الضِّیاءِ وَ المَلَاءِ الأعْلَی هُمْ أخَسُّ[۱۱] دَرَجَةً وَ أدْنَی مَنْزِلَةً مِنْ أنْ یَسْتَحِقُّوا لِلْخِطابِ كَسائِرِ الدَّوابِّ، وَیَسْتأهِلُوا لِتَقْریرِ[۱۲] الجَوابِ عَمّا یُبْدُونَهُ مِنْ مَكْنُونِ الضَّمیرِ عِنْدَ السُّؤالِ، سُبْحانَ اللّٰهِ » .

---

۱ ـ ز : منکر عرضی معاد . ۲ ـ ر : ماران و موران . ۳ ـ سورهٔ ۱۷ (الإسری) آیهٔ ۴۹ و ۹۸ . ٤ ـ سورهٔ ۲۳ (المؤمنون) ، آیهٔ ۸۲ ، و سورهٔ ۳۷ (الصّافات) ، آیهٔ ۱٦ ، و سورهٔ ٥٦ (الواقعة) ، آیهٔ ٤۷ . اصل : ـ متنا و ؛ ر ، أئذا متنا وکنّا تراباً ؛ م : ـ أئذا کنّا ترابا و عظاما أئنالمبعوثون . ٥ ـ ر ، حال و مقال . ٦ ـ م : ـ هیهات . ۷ ـ سورهٔ ۲۳ (المؤمنون) ، آیهٔ ۳۵ . ۸ ـ م ، + از . ۹ ـ ر ، بطریقه . ۱۰ ـ م : عن یظهر الوهدة . ۱۱ ـ م اخص . ۱۲ ـ م : التقریر .

هر گاه آدمی بمرگ تن فانی گردد و بفساد مزاج باطل و مضمحلّ شود ، پس رسول خدا صلّی الله علیه و آله در وقت رحیل چرا گفت « الرَّفِیقُ الْأَعْلَی وَ الْکَأْسُ الْأَوْفَی[1] وَالْعَیْشُ الْأَصْفَی » ، با آنکه مخیّرش[2] ساختند میانهٔ سفر آخرت و بقای دنیا ، و از چه رو فرمود[3] که « الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّیرَانِ » ؟

(۳۸) چون آدمی بمرگ جسد فانی گردد ، میان روضه و حفره چه فرق ماند نزد وی ؟ و آنکه[4] رسول صلّی الله علیه و آله فرمود « الْقَبْرُ أَوَّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ الآخِرَةِ » ندانم چه فهم خواهی کرد ؟ این حدیث خود از سر حدّ ادراک تو دورست و حالا محل شرح آن نیست .

(۳۹) و دیگر از دلائل سمعی بر بقای نفس آنکه چون رسول صلّی الله علیه و آله در وقت رحیل بفاطمه علیها السلام گفت[5] « إِنَّكِ أَسْرَعُ أَهْلِ بَیْتِی لِحَاقاً[6] بِی » خرّم[7] گردید ، اگر[8] نه بقای نفس معلوم بودی ر۷
چرا ازین خبر شادان می‌شد[9] ؟ و حضرت مرتضی صلوات الله علیه در هنگام ضربت ابن ملجم[10] چرا فرمود « فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ » ؟ و اصحاب امام[11] حسین علیه السّلام در کربلا بضرب و تشنگی و قتل[12] و مصیبت راضی شدند و از بیعت یزید ابا نمودند . اگر نه[13] ایشان

۱ ــ ر : الکأس الادنی . ۲ ــ م : مخبرش . ۳ ــ م : فرموده .
۴ ــ ر : با آنکه . ۵ ــ م : رسول صلی الله علیه و آله فرموده بفاطمه ع در وقت رحیل گفت . ۶ ــ ر : الحاقاً . ۷ ــ ر : وی حزم . ۸ ــ م : ــ اگر .
۹ ــ ر : شادمان . ۱۰ ــ م : + ملعون . ۱۱ ــ ر : ــ امام ۱۲ ــ م : ــ قتل . ۱۳ ــ ر : ابا کردند ، وگرنه .

را بیقین معلوم بود بقای دار عقبی ، کی باختیار بچنین امری راضی می‌شدند؟ دلائل این مطلب بیش از آنست که حصر توان نمود. مع‌هذا حقیقت و ماهیت نفس را بنور[1] کشف و یقین دانستن جز عارفان را نصیب نیست ، و لهذا افشای سرّ روح نفرموده‌اند[2] ، «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبّی وَ مَا أُوتِیتُم مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلاً[3]».

ماهیّت علم[4] را مجوئید   از بوقلمون سخن مگوئید
هر لحظه بصورتی برآید   هر دم بحقیقتی گراید

(٤٠) و چنان مپندار که پیغمبر صلّی‌الله علیه وآله آگاه از حقیقت روح[5] نبود ، حاشا ازین اعتقاد[6] ، پس چون از احوال نشأهٔ آخرت خبر[7] می‌داد و بمقام أو أدنی رسیده و از حق بی‌واسطه خطاب شنیده؛ لیکن[8] چون غشاوهٔ طبع و ظلمت وهم بر مردمان غالب است ، از کشف ماهیّت[9] روح ایشان را حیرت و ضلالت روی می‌دهد. و حکمای فلاسفه[10] را با آنکه حظّی وافر ازین مسأله هست ، امّا نسبت دانش ایشان با دانش علمای آخرت و اهل قرآن همچو نسبت دانش عوامست با متکلّم:

آن نفس را که ناطقه خوانند باز یاب
تا روشنت شود سخن گنج در خراب

١ - ر: جز از نور. ٢ - ر: نفرموده؛ م: + که. ٣ - سورهٔ ١٧ (الاسری)، آیهٔ ٨٥. ٤ - م: نفس. ٥ - ر: روح. ٦ - م: - حاشا ازین اعتقاد. ٧ - ر: - خبر. ٨ - ر: و لیکن. ٩ - ر: - ماهیّت. ١٠ - : حکمای فلسفه.

گوئی که عقل ما و دل ما و جان ما
این ما و من که گفت بمن بازده جواب
نیکی ستاره‌ایست کزو میکند طلوع
انسان حقیقتی که بدو دارد انتساب
اولبّ هستی تو و آنکه تو قشر آن
زین قشر[۱] تا گذشته کجابینی[۲] آن لباب

(٤۱) هر که معرفت نفس حاصل نکرده باشد[۳] هیچ عمل او را سود نبخشد:

« مَنْ لَمْ یَکُنْ لِلْوِصالِ أَهْلاً » ۵۱ ر
« فَکُلُّ إِحْسانِهِ ذُنُوبُ »

(٤۲) ایمان حقیقی که آن منشأ قرب و ولایت حقّست کسی را حاصل آید که از ظلمات دواعی قوای بدنی[٤] گذشته بمقام نور روح رسد[۵]. « اللهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ[٦] »، واین[۷] مقامست که « فَأُولَئِکَ یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّآتِهِمْ حَسَناتٍ[۸] » خبر از آن داده[۹]؛ پیش ازین[۱۰] مرتبه هر حسنه[۱۱] ای حکم سیّه داشت زیرا که « الأناءُ تَتَرَشَّحُ بِمَا فِیهِ ». هر عملی که از جسم صادر شود[۱۲] همچو جسم ظلمانی است و بی ثبات، و همچو[۱۳] جسم در صدد تغیّر و زوال و

۱ـ ر: ز آن قشر. ۲ـ م: یابی. ۳ـ ر: ـ باشد. ٤ـ ر: قویٰ بدنی.
۵ـ م و ر: + الله نورالسموات و الارض. ٦ـ سورة ۲ (البقرة)، آیة ۲۵۷.
۷ـ م: آن. ۸ـ سورة ۲۵ (الفرقان)، آیة ۷۰. ۹ـ ر: خبرداداز آن.
۱۰ـ ر: پیش از آن. ۱۱ـ م: هو حسنه. ۱۲ـ ر: صادر میشود.
۱۳ـ ر: و همچه.

اضمحلال . و اکنون هر عملی که از روح ناشی[۱] می‌شود همچو[۲] روح نورانی و باقی ولا یزالست[۳] :

هر شربتی که او ندهد نیست سودمند
هر دعوتی که او نکند نیست مستجاب
عهدش وفای صافی و قولش صواب حرف[۴]
فعلش کمال خالص و وضعش حیات ناب[۵]

(۴۳) در اخبار داود چنین آمده[۶] که « یَا دَاوُدُ اَسْمَعْ مِنّی وَلَا أَقُولُ إِلَّاحَقّاً أَلَا إِنَّ أَوْلِیَائِی یَکْفِیهِمْ مِنَ الْعَمَلِ[۷] مَا یَکْفِی الطَّعَامَ مِنَ الْمِلْحِ » . و اشاره بدین مقامست آنکه رسول با امیرالمؤمنین علیهماالسّلام[۸] گفت « یَا عَلِیُّ أَخْلِصْ فِی الْعَمَلِ یَجْزِكَ[۹] الْقَلِیلُ » . و در توراتِ موسی علیه‌السّلام مذکورست که « وَ أُرِیدَ بِهِ وَجْهِی فَقَلِیلُهُ کَثِیرٌ[۱۰] وَ أُرِیدَ بِهِ غَیْرَ وَجْهِی فَکَثِیرُهُ قَلِیلٌ » .

(۴۴) و معلومست که هر که بغیر بدن[۱۱] خود را نشناسد ، هرعملی که می کند مقصودش سعادت بدنیست ؛ و تا آفتاب طلعت روح ازمغرب بدن طلوع نمی نماید و رخسار[۱۲] آدمیّت بنور روح منوّر و رخشنده نمی گردد ، هر چه[۱۳] از آدمی صادر می گردد همه ناقص و تیره[۱۴] و

۱ ـ ر : فاش . ۲ ـ ر : همچون . ۳ ـ : باقی لایزالیست .
۴ ـ م : صواب صرف . ۵ ـ م و ر : دو بیت شعر بعد از الطعام من الملح آمده است . ۶ ـ ر : ودر اخبار داود علیه السّلام چنین آمده است . ۷ ـ م : العلم .
۸ ـ ر : رسول صلّی الله علیه و آله وسلّم با امیرالمؤمنین علیهٔالسّلام . ۹ ـ ر : یجزك . ۱۰ ـ م و ر : کثیراً . ۱۱ ـ ر : بغیر از بدن . م : غیراز بدن .
۱۲ ـ م و ر : رخساره . ۱۳ ـ ر : و هرچه . ۱۴ ـ ر : تیره و ناقص .

کدورت پاک و در معرض زوال و فسادست . و چون دل منوّر بنور روح گشت ، همگی مبدّل می‌گردد بخیر[۱] و احسان ، حتّی[۲] زمین بدن که آن نیز مبدّل می‌گردد بزمین نورانی که لایق دخول[۶] بهشتست ، بل جزئی از اجزاء زمین بهشت | می‌گردد ، که « وَ أَشْرَقَتِ[۳] الأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا[۴] » ، « یَوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ غَیْرَ الأَرْضِ[۵] » در خانه بکدخدای ماند همه چیز ! این آن مقامست که : ۵۱ پ

« وَ إِذَا الحَبِیبُ أَتَی[۶] بِذَنْبٍ وَاحِدٍ »
« جَاءَتْ مَحَاسِنُهُ بِأَلْفِ شَفِیعٍ »
« فِی وَجْهِهِ شَافِعٌ یَمْحُو إِسَاءَتَهُ[۷] »
« مِنَ القُلُوبِ وَ یَأْتِی بِالمَعَاذِیرِ »

(۴۵) واکثر علما و جمهور فلاسفه چنان تصوّر کرده‌اند که جوهر آدمی در تمام یکیست[۸] بی‌تفاوت ، واین نزد ارباب بصیرت صحیح نیست . ای بسا آدمیان که بنفس حیوانی زنده‌اند وهنوز بمقام دل‌نرسیده‌اند ، چه‌جای مقام روح وما فوق آن[۹] . ازأسفل سافلین تا اعلی‌علّیین درجات ومقامات افرادبشر میباشد[۱۰] ، « لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ[۱۱] » واین‌درجات بعضی‌را بالقوه وبعضی را بالفعل می‌باشد ، ودربعضی مطوی ودربعضی منشور بود . کس‌باشد[۱۲] که

---

۱ ـ م : وبصیر . ۲ ـ م : حتّی . ۳ ـ م : اشرقت . ۴ ـ سورهٔ ۳۹ (الزمر) ، آیهٔ ۶۹ . ۵ ـ سورهٔ ۱۴ (ابراهیم) ، آیهٔ ۴۸ . ۶ ـ ر : الی . ۷ ـ ر : بساحته . ۸ ـ ر : تمام عمر یکیست . ۹ ـ م ور : مافوق او . ۱۰ ـ م ور : بشری باشد . ۱۱ ـ سورهٔ ۸ (الانفال) ، آیهٔ ۴ . ۱۲ ـ ر : کسی باشد .

مقامش «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللهَ[1]»، و «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللهَ[2]» باشد[3] و این آخر[4] مقامات آدمیست. و ازینجا گفته است[5] «مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ». و کس[6] باشد که مقامش انزل از حیوانات باشد، «أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ[7]»، «أُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ[8]». و شناختن نفس و شرح مقامات او بغایت کاری بزرگست وجز کاملان‌را روی نداده[9].



۱- سورهٔ ۴۸ (الفتح)، آیهٔ ۱۰. ۲- سورهٔ ۴ (النساء)، آیهٔ ۸۰. ۳- ر: شد. ۴- م: آخرت ۵- م و ر: + رسول ص. ۶- ر: کسی ۷- سورهٔ ۷ (الاعراف)، آیهٔ ۱۷۹. ۸- سورهٔ ۷ (الاعراف)، آیهٔ ۹. ۹- ر: نداده است.

[باب دوم]

فصل دوم[۱] دربیان اصل دوم از اصول ثلثهٔ مذکوره[۲]

(٤٦) وآن حبّ جاه و مال و میل بشهوات و لذّات و سایر تمتّعات نفس حیوانی که جامع همه حبّ دنیاست، چنانکه حقّ سبحانه[۳] درین آیت[٤] می‌فرماید: «زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِینَ وَ الْقَنَاطِیرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَیْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعَامِ وَ الْحَرْثِ ذٰلِكَ مَتَاعُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَاللّٰهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ[۵]»

(٤٧) هر نفس که امروز خودرا بدین تمتّعات حیوانی ومستلذّات جسمانی و طیّبات دنیا که[٦] خبثات آخرتند عادت فرمود[۷] ومتخلّق بصفات بهیمی و ۵۴ ر
سبعی‌شد، درروزقیامت و بروزنشأهٔ آخرت بابهائم‌وحشرات محشورمیگردد. و هرکه عقل را مطیع و فرمان بردار وحکم پذیر[۸] نفس امّاره ساخت، ودر خدمت قوای بدنی کمر بندگی[۹] بر میان جان بست[۱۰]، و ملك را خادم شیطان[۱۱] هوا گردانید، وجنود ابلیس پرتلبیس‌را برسلیمان عقل‌فرشته نهاد سروری داد، لاجرم مالك دوزخ ویرا سرنگون در سجن جحیم[۱۲] انداخته،

۱- م: دوم. ۲- ر: ـ مذکوره. ۳- ر: + تعالی. ٤- ر: ـ درین آیت. ۵- سورهٔ ۳ (آل‌عمران)، آیهٔ ۱٤. ٦- م: دنیاو. ۷- م‌ور: فرموده. ۸- ر: ـ حکم‌پذیر. ۹- ر: کمرخدمت. ۱۰- ر: بسته. ۱۱- م‌ور: شیطان وهوا. ۱۲- ر: سخن جهنم.

بچندین اغلال وسلاسل[۱] مقیّد ومحبوس و بعذابهای گوناگون جهنّم معذّب، و از نعیم ابد محروم و مأیوس خواهد گشت[۲].

شرم ناید مر ترا شه زادهٔ ملك بقا
در سرای تن اسیر بند و زندان داشتن
روح‌را ازحلّه[۳] خلق‌حسن کردی عری
کی روا باشد بعالم شاه عریان داشتن
روح از درون بفاقه وتن ازبرون بعیش
دیو لعین بهیضه[۴] و جمشید ناشتا

(۴۸) وهر که آئینهٔ دل را که قابل عکس انوارمعرفت الهی وپرتو نورتوحید بود، در زنگ شهوات ومرادات نفس و کدورات معاصی وغشاوهٔ طبیعت فرو برده، وبر آئینهٔ ضمیرخاك جهالت وبدبختی بیخته وپاشیده، وجام‌جهان نمای روح‌را درظلمات بدن‌ولجی[۵] دنیاغوطه داده، کی‌روی[۶] فلاح ونجاح خواهد دید، و کجا پذیرای صلاح[۷] وقابل صیقل دل زدای[۸] کلمات حکمت آیات خواهد گردید.

توان پاك کردن ززنگ آئینه ولیکن نیاید ز سنگ آئینه

(۴۹) حکمت ونصیحت وموعظت[۹] دل‌خفته‌را بیدار کند، امّا دل‌مرده را[۱۰] سود نبخشد؛ «کَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ[۱۱]»، «فطبع

۱ـ ر: سلال. ۲ـ ر: خواهدبود. ۳ـ ر: درحلّه. ۴ـ م: بهحیضه
هیضه: «بد هضمی که عموماً اسهال هم باآن هست» (فرهنگ نظام). ۵ـ ر: بدن ولجی دنیا. ۶ـ م: روح. ۷ـ م: اصلاح. ۸ـ ر: دل‌ربای. ۹ـ ر: حکمت وموعظت ونصیحت. ۱۰ـ م: مرده. ۱۱ـ سورهٔ ۸۳(التطفیف)، آیهٔ ۱۴.

عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَايَفْقَهُونَ[۱] » .

جان شهوت دوست از دانش تهیست
همچو حیوان از علف در[۲] فربهیست
او نه بیند جز که اصطبل دواب
غافل از اندیشهٔ یوم الحساب

۵۴ پ « اِنّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ اَكِنَّةً اَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِى آذَانِهِمْ وَقْراً وَ اِنْ تَدْعُهُمْ اِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا اِذاً أَبَداً[۳] » .

چنان مکن که اگر راه حق فرو بندند
تو خویشتن را یکباره کور و کریابی[۴]

« مَنْ غَلَبَتْ شَهْوَتُهُ[۵] عَقْلَهُ فَهُوَ اَدْنَى مِنَ الْبَهائِمِ » .

علم و حکمت کمال انسانست خشم و شهوت جمال حیوانست
تا تو از خشم و آرزو مستی بخدای ار تو آدمی هستی

(۵۰) وازاین جهت سخن حق گزاران در گوش هواپرستان تلخ می‌نماید، و کلام حکمت گویان در مذاق متکبّران و طبع خود پسندان مغرور بجاه و زینت ناخوش می‌افتد . «سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْاَرْضِ[۶] بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ اِنْ يَرَوا كُلَّ آيَةٍ لَايُؤْمِنُوا بِهَا وَ اِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَايَتَّخِذُوهُ سَبِيلاً وَ اِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلاً[۷] » . و هر که[۸] در

۱ـ سورهٔ ۶۳ (المنافقین) ، آیهٔ ۳ . ۲ ـ ر : علف او . ۳ ـ سورهٔ ۱۸ (الکهف)، آیهٔ ۵۷ . ٤ـ ر: توخویشتن‌راهمه بکباره کورو کر بینی ؛ م : توخویشتن بیکی باره کوریابی . ۵ـ ر، + قل . ٦ـ ر : ـ فی‌الارض. ۷ـ سورهٔ ۷ (الاعراف) ، آیهٔ ۱۴٦. ۸ـ م، و باهر که .

مقام نصیحت و راست گوئی با ایشان[1] درآید بدشمنی وی گرایند، و آغاز لجاج و عناد نموده چون سگ دیوانه دروی جهند وبزور تلبیس و مکر ردّ سخنانش کنند.

دل که با مال و جاه دارد کار
دل چوسگ‌دان وآن دوچون مردار

(۵۱) ببین که حقّ تعالی از حال بلعم باعو را چگونه خبر می‌دهد: «لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَـٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ[2]». اگر متوجه نصیحتش می‌شوی، زبان درازی می کند، و اگر وا می گذاری همچنین بد خوئی می‌رند[3] و گزند می‌رساند.

سگ دیوانه داری اندر دل / چون نصیحت پذیری ای جاهل
ای مقیم از دو دیو دیوانه / شهوت حیز و خشم مردانه[4]

***

۱- مور، با ایشان. ۲- سورة ۷ (الاعراف)، آیة ۱۷۶. ۳- ر: - واگر... میکند. ۴- مور، شهوت مادّه خشم مردانه.

[باب سوم]

فصل سیّم دراصل سیّم[۱]

(۵۲) وآن تسویلات[۲] نفس امّاره است و تدلیسات شیطان مکّار[۳] و لعین نابکار که بدرا نیك ونیك‌را بد وامی‌نماید، و معروف را منکر و منکررا معروف می‌شمارد، و کارش ترویج سخنان باطل و تزیین عمل غیر صالح[۴] و تلبیس و تمویه نمودن و بمکر [و]حیله و غرور گرائیدن و بزور خیالات ۵۴ ر
فاسده واوهام کاذبه انکار حق و ابطال براهین عقلیه پیش گرفتن، و بدروغ و وسواس وسفسطه اعتماد داشتن، و بغرور وتلبیس ادراج[۵] شرّ درعداد خیر وتصویر باطل بصورت حقّ نمودن، وبتمویه وتدلیس اعمال[۶] را لباس[۸] حسنه پوشانیدن. و حاصلش بجز خسران دنیا وآخرت چیزی نیست، زیرا که فعل شیاطین بتمویه وتخییل[۸] است، و وسواس بی‌حاصل، و عمل اهل غرور چون عمل اهل سیمیا بود بی‌بودست[۹] و بی‌بقاء، و بغیر از ناقصان و کودك طبعان از آن فریفته نمی‌شوند.

۱ـ ر: فصل سیّم در بیان اصل سیّم؛ م: فصل دراصل سیّم. ۲ـ تسویلات: «فریب واغوا» (فرهنگ نفیسی). ۳ـ م ور: مکاره. ۴ـ ر: ـ غیرصالح. ۵ـ ر: تلبیس وادراج. ۶ـ م ور: + سیّه. ۷ـ ر: + اعمال. ۸ـ ر: تحیّل. ۹ـ ر: سیمیاء نمود بی‌بود وبی‌بقاء است؛ م: سیمیاء نمود وبی‌بوداست.

(۵۳) «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً، الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيوٰةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ[۱] أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً[۲]». و جای دیگر میفرماید که[۳] «وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ[۴] فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُوراً[۵]». وازین‌قبیلست[۶] تقلیدات مقلّدان بی‌بصیرت وتعصّبات باردهٔ ایشان، وهمچنین بحثهای متکلّمان و گفت و گوی مجادلان از روی طبع وهوا نه از روی جستن حقّ و راه هدی، «کَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ لَهُ أَصْحَابٌ يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَى ائْتِنَا قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ[۷]»، و طعن نمودن ارباب ملل و آراء ولعن کردن اصحاب بدع واهواء هریك مر دیگری را، «كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا».

(۵۴) وهمچنین است نسك جاهلان و عبادت بسیاری از[۸] خود پسندان، چه در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السّلام منقولست که «أَلَا لَا خَيْرَ فِي قِرَاءَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَدَبُّرٌ أَلَا لَا خَيْرَ[۹] فِي عِبَادَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَفَكُّرٌ». و از پیغمبر صلّی‌الله علیه وآله منقولست[۱۰] که گفت «قَصَمَ ظَهْرِي رَجُلَانِ عَالِمٌ مُتَهَتِّكٌ وَجَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ».

نه هر کو آید[۱۱] از کوهی برد بادعوت موسی
نه هر کوزاید[۱۲] اززالی بود باسطوت دستان

۱-م: یحسنون.　۲- سورهٔ ۱۸ (الکهف)، آیهٔ ۱۰۳-۱۰۴.　۳-م، ــ که.
۴- م ور، ــ من‌عمل.　۵- سورهٔ ۲۵ (الفرقان)، آیهٔ ۲۳.　۶- ر، ــ وازین قبیلست.　۷- سورهٔ ۶ (الانعام)، آیهٔ ۷۱؛ اصل: فی الارض له اصحاب یدعونه الی الهدی قل انّ هدی‌الله هوالهدی.　۸- م ور: بسیار.　۹- ر: تدبرالاخیر.
۱۰- م ور: مرویست.　۱۱- ر: نه‌هر که آید.　۱۲- نه‌هر که زاید.

(۵۵) اولی و انسب بحال این دونفر آنکه اکتفا برواتب[۱] یومیّه وفرائض ۵۲پ مقرّره کرده، همچو دیگر عوام بکار نظام و نسق عالم پردازند، و[۲] دست ازتشبّه به‌بلعم باعورا وشیخ برصیصا باز گرفته[۳]، بکسب وزراعت دنیا وامثال آن مشغول بوده، مدد کاری ابنای جنس و همراهی خلائق نمایند، و در طریق[۴] الفت وجمعیّت[۵] ازپرتو نور صحبت نیکان وبزرگان بهره‌ور گردند[۶] واز فضیلت « اَلْبَلَادَةُ أَدْنیٰ إِلَی الْخَلَاصِ مِنْ فَطَانَةٍ بَتْرَاءَ » در نگذرند، تا[۷] ازممرّ خدمت بزرگان دین وروندگان راه یقین امروز نصیب گیرند ودر روز قیامت در ظلّ حمایت شفاعت ایشان مشفوع گردند، و همچو ناخن وشعر و استخوان که بحیات حیوان[۸] زنده می‌باشند، جان سرمدی و حیات أبدی یابند، که « مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ وَ مَنْ أَحَبَّ شَيْئاً حُشِرَ[۹] مَعَهُ »، زیرا که در هردلی نور عزّت واسرار صمدیّت نیفتد، و در هر گوشی طاقت سماع سطوات حقایق احدیت نگنجد.

« جِئْتُمَانِي لِتُبْلِيَا[۱۰] سِرَّ سُعْدَىٰ
تَجِدَانِي بِسِرِّ[۱۱] سُعْدَىٰ شَحِيحاً »

زاهد بنماز و روزه خورسند مباش
کین پشّه بروزگار عنقا نشود
زاهد از راه بهرندی نبرد معذورست
عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

۱ـ م ور : بروایت. ۲ـ ر: ـ و. ۳ـ ر : بازداشته ؛ م : باز گرفته و.
۴ـ م : طریقت ۵ـ ر : جمعیت والفت. ۶ـ ر : بهره گیرند. ۷ـ ر : وتا.
۸ـ م ور : ـ حیوان. ۹ـ ر: فحشر. ۱۰ـ ر: لتبلي ؛ م: لتبلا. ۱۱ـ م ور : تجداني السرّ ؛

(۵۶) آن کس[۱] که به‌بضاعت عقل مزخرف و بصیرت حولا وفطانت تبرّا تصرّف دراسرار دین وحقائق یقین کند[۲]، ویاآنکه خواهد که ازراه[۳] خلوت نشینی و نافله گزاری بسیار ونماز وروزهٔ بیشمار با غلظت طبع و قساوت و فظاظت قلب وقصورمعرفت وجسامت قوّت‌شهوت خودرا یکی ازبرگزیدگان حقّ و خاصّان و بزرگان دین شمرد، و بر دیگران تفوّق[۴] وترفّع نماید[۵]، نعوذبالله حاصل آن جز ضلالت وحیرت نیست، که «[مَنْ] یُضْلِلِ اللّهُ فَلا هادِیَ لَهُ و یَذَرُهُمْ فی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ[۶]». ونتیجهٔ این جز کبرونخوت[۷] چیزی دیگرنه، و نتیجهٔ کبر ونخوت دوزخ سوزانست[۸] که «اَلَیْسَ فی جَهَنَّمَ مَثْوًی لِلْمُتَکَبِّرینَ[۹]». ۵۴ ر

نشوی برنهاد خود سالار بنماز و بروزهٔ بسیار
زانکه هرچند گرد بر گردی زین دو هرروز تیره تر گردی

(۵۷) اکنون بدان که این صفتهای سه گانه[۱۰] را ثمرات ولوازم بسیارست وتبعات ولواحق بیشمار، غیرآنچه گفته شد از عداوت و خصومت با فقرای باب‌الله و جویندگان راه یقین، وآن‌را درسه فصل دیگربیان نمائیم.

☆☆☆

۱ـ م ور: آنها. ۲ـ م ور: کنند. ۳ـ ر: آنکه خواهند از راه.
۴ـ م: تفرّق. ۵ـ م: ترفّع نمایند. ۶ـ سورهٔ ۷ (الاعراف)، آیهٔ ۱۸۶. اصل: فمن یضلل. ۷ـ ر: نتیجهٔ آن جز نخوت و کبر. ۸ـ ر: آتش سوزانست
۹ـ سورهٔ ۳۹ (الزمر)، آیهٔ ۵۹. ۱۰ـ ر: سه گونه.

[باب چهارم]

فصل اول در بیان نتیجهٔ اعراض از معرفت نفس و علم معاد

(٥٨) و آن ظلمت دل و عمای بصیرتست. «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ[1]». و همچنین ضیق صدر و عذاب قبر و معیشت ضنك[2] و دل تنگی نصیب جاهلانست از جهت فراموشی از یاد حق. «وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى[3]».

(٥٩) بدان که این چشم و گوش که حالا[4] آدمی بدان چیزها را می‌بیند و می‌شنود عاریتی است[5]، و قوامش باین بدنست[6] که در خاك می‌ریزد و می‌پوسد. و انسان را[7] چشم و گوش دیگر هست که آن حقیقی است و در آخرت باقیست، زیرا که نتیجهٔ نور معرفتست و از لوازم حیات نشأهٔ ثانیست که قائم بروحست، و در بدن مکتسب اخروی ظاهر می‌شود چنانچه نزد دانندگان معرفت احوال معاد روشن و ثابت گشته.

(٦٠) اکنون چون جاهل بعلم نفس را گمان آنست که این چشم و گوش و حواس دنیا امر اورا ثابتست و عاریتی نیست، و خودرا بدین چشم و گوش

١ـ سورهٔ ٢٢ (الحج)، آیهٔ ٤٦. ٢ـ ضنك: «تنگ و ضیق از هر چیزی خواه مذکر باشد و یا مؤنث» (فرهنگ نفیسی). ٣ـ سورهٔ ٢٠ (طه)، آیهٔ ١٢٤. ٤ـ ر، حالا که. ٥ـ ر: عاریتست. ٦ـ ر: بدین ابدانست. ٧ـ و: وترا.

بینا و شنوا می‌داند، ودر روز قیامت که روز حقایقست و عاریتها مرتفع می‌گردد، و چشمی بجهت دیدن آخرت کسب نکرده، گمانش آنکه او را چشمی بوده که کورش کرده‌اند. پس می‌گوید که خدایا «لِمَ حَشَرْتَنِی أَعْمَی وَ قَدْ کُنْتُ بَصِیراً[1]»، و ندانسته که او را هرگز چشمی نبوده جز چشم عاریتی، و چشم عاریت بکار آخرت نمی‌آید[2]. ۵۴ پ

برو بفروش این چشمی که داری
که در دیدن ندارد استواری
یکی چشمی دگر بی‌غش و بی‌عیب
بدست آور برای دیدن غیب

و همچنین گوش دنیا که خر و گاو و همهٔ جانوران را هست[3] بکار شنیدن روز عقبی نمی‌آید.

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر
کین سخنها را نیابد گوش خر

(٦١) «لَهُمْ أَعْیُنٌ لَا یُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا یَسْمَعُونَ بِهَا[4]».

همچنانکه روشنی این عالم عاریتی است و سببش ذاتی نیست بلکه اتفاقیست، زیرا که از نور آفتاب و ماه و ستارگان وچراغها[5] حاصل می‌شود، و اینها درآن روز مطموس و مکوّر و بی نور و مکدّرند، که «إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ، وَإِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ[6]»، بدین قیاس

۱ـ سورهٔ ۲۰ (طه)، آیهٔ ۱۲۵. ۲ـ ر: نیابد. ۳ـ ر: راست.
٤ـ سورهٔ ۷ (الاعراف)، آیهٔ ۱۷۹. ۵ـ ر: ستارگان چراغها.
٦ـ سورهٔ ۸۱ (التکویر)، آیهٔ ۱ـ ۲.

هیچ چشمی در آن روز نور ندارد الّا چشم اهل[1] بصیرت که بنور معرفت چیزها را نبینند . پس هر آن کس که امروز دلش کسب نور معرفت نکرده باشد و بعلم زنده نگردیده ، در آن روز که این نور محسوس چون نور آفتاب و ماه و غیر آن باطل و مدروس[2] و مطموس گردد[3] وی در ظلمات افتد .

(٦٢) اینست معنی « ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَکَهُمْ فِی ظُلُمَاتٍ لا یُبْصِرُونَ[4] » . و همچنین عذاب و ضَغطهٔ[5] قبر و تنگی و تاریکی گور از سوء خُلق و ضیق صدر ناشی می‌شود ، زیرا که احوال قبر تابع احوال صدرست . پس هر که امروز منشرح الصّدرست بایمان[6] فردا منفسح القبرست[7] بروزن روضهٔ رضوان ، و هر که دلش پر از اسرارست گورش پر نور عالم انوارست . و همچنین هر که جانش جاهل و قاسی است و جسمانی و جاسیست نفسش بآتش دوزخ سوختنیست ، و هر که چشم دلش کورست[8] دائم معذّب و محبوس در گورست و عالم روشن در چشمش سیاه و تاریکست .

چو چشم کور باشد گور کافر — سیاه و تنگ و تاریک و مکدّر
دل بی علم او[9] نبود حضوری — چراغ مرده را کی هست نوری

(٦٣) بدان که هر که معرفت نفس کماهی داند[10] و احوال وی ۵۵ ر

١ ـ م : ـ اهل . ٢ ـ م و ر : باطل و مندرس . ٣ ـ م : نگردیده .
٤ ـ سورهٔ ٢ (البقرة) ، آیهٔ ١٧ . ٥ ـ ضغطه : « سختی و مشقت و فشار » (فرهنگ نظام) . « سختی و فشار و تنگی و اکراه » (فرهنگ نفیسی) .
٦ ـ م : با ایمان . ٧ ـ ر : منفسح القبر است . ٨ ـ ر : و هرچشم که کورست .
٩ ـ م : بی علم او . ١٠ ـ ر : کمال داند .

چنانکه عرفاء را حاصلست شناسد[۱] ، کشف قبور بر وی آسانست و وی می‌داند که « اَلْقَبْرُ إِمّا رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النّیرانِ » چه معنی دارد :

بسان روضه باشد جان احرار[۲]

که باشد حفرهٔ جان تنگ اشرار

(٦٤) سینه‌ای باشد که روزی دو هزار نوبت انبیاء و اولیای خدا بزیارت آن آیند[۳] که ایشان را یاد کند و حاضر سازد . و حق جلّ و علا بر آن سینه تجلّی کند که دلش ذکر خدا کند ، و ملائکه و ارواح بسلام وی آیند که « وَ الْمَلائِکَةُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بابٍ[۴] » ، و سلام حق بوی رسانند « تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ فِیها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ أَمْرٍ ، سَلامٌ هِیَ حَتّی مَطْلَعِ الْفَجْرِ[۵] » ؛ پس هر سخن حق که بشنود آن سخن از آن درها ببهشت افتد . و سینه‌ای باشد که بروزی[۶] دو هزار بار با مسلمانان جنگ آورد و با مردمان خصومت کند و پر از لعنت و کذب و افترا و دروغ و ناسزا باشد ، و پیوسته آتش خشم خدا در آن سینه می‌سوزد ، که « نارُاللهِ الْمُوقَدَةُ الَّتی تَطَّلِعُ عَلَی الْأَفْئِدَةِ[۷] » ، و فی الحقیقه آن سینه کنده‌ای از دوزخ باشد و سخن که در وی افتد بدوزخ افتد .

---

۱ ـ ر: حاصل‌شناسد . ۲ ـ م : اصرار . ۳ ـ ر: آیند . ٤ ـ ر، سینه میروند . ٥ ـ سورهٔ ۹۷ (القدر) ، آیهٔ ٤ ـ ٥ . اصل : ـ باذن ربهم .
٦ ـ ر: روزی . ۷ ـ سورهٔ ۱۰٤ (الهمزة) ، آیهٔ ٦ ـ ۷ .

ای آنکه ز آتش درون می سوزی
از نار جحیم خشم تون می سوزی
گر ز آنکه نمونه‌ای ز دوزخ طلبی
بنگر بدرون خود که چون می‌سوزی
سخنم شد بلند و می ترسم
که مرا چیزی از زبان بجهد

(٦٥) خداوندا این سخنان را در روضهٔ سینهٔ پاکان و روشن دلان جای ده ، و از دوزخ سوزان کوتاه طبعان و حفرهٔ نیران تیره دلان پر شرّ و فتنه و آتش فساد[1] دور دار.

(٦٦) و بدان که[2] جمیع عرفاء و کافهٔ محققّان حکماء بر آنند که قوام نشأهٔ آخرت بدل آدمیست و حیات دل بمعرفتست :

جسد از روح و روح از علم بر پاست
حیات جلمه از قیّوم داناست[3]

(٦٧) و عمارت بهشت و قصور و انهار و اشجار و طیور و حور و غلمان همه بتعمیر دل و تکمیل ویست[4] باعتقادات حقّه و نیّات صادقه ؛ « بِانَّ الْجَنَّةَ قَاعٌ صَفْصَفٌ وَإِنَّ غِرَاسُهَا سُبْحَانَ اللهِ » . نشو و نمای[5] درختان بهشت و میوهای وی از دانهٔ علم وآب[6] یقین است ، و تنقیهٔ زمینش از اخلاص قلب بسبب اعمال شایسته و افعال پسندیده ، که ٥٥ ب

١ـ ر ، ـ فساد . ٢ ـ ر : بدانکه . ٣ ـ ر ، قیّوم دلهاست .
٤ ـ ر : + و . ٥ ـ ر : + آن . ٦ـ ر : علم وآداب .

زمین آخرت را از خار و خاشاك[1] و گیاههای زهرناك شور و تلخ و خود رسته پاك كند، تا آنكه قابل غرس درخت علم میوهٔ یقین گردد. « اِنَّ الدّارَ الآخِرَةَ لَهِيَ الحَيَوانُ لَوْكانُوا يَعْلَمُونَ[2] » دلیلیست[3] واضح بر آنكه قوام آخرت و حیات همه در آنجا بعلم است.

وانكه جنّت را نه زالت[4] بستهاند
بلكه از اعمال و نیّت بستهاند
حقّ همی گوید كه دیوار بهشت
نیست چون دیوارها بیجان و زشت
بلكه چون[5] آب و گل آدم كده
نور از آهك پارها[6] تابان شده
هم سریر و قصر و هم تاج و ثیاب
با بهشتی در سؤال و در جواب

(٦٨) زیراكه بهشتی هر چه تصور كند[7] در بهشت موجود میشود، و در حدیث آمده كه[8] « إِنَّ فِي الجَنَّةِ سُوقاً[9] يُباعُ فِيهِ الصُّوَرُ. قالَ بَعْضُ العُلَماءِ السُّوقُ عِبارَةٌ عَنِ اللُّطْفِ الإلهِيِّ الَّذِي هُوَ مَنْبَعُ القُدْرَةِ عَلَى اِخْتِراعِ الصُّوَرِ بِحَسَبِ المَشِيَّةِ وَاِنْطِباعِ القُوَّةِ الباصِرَةِ بِهِ اِنْطِباعاً ثابِتاً مادامَتِ المَشِيَّةُ ».

۱ـ م: خاك. ۲ـ سورهٔ ۲۹ (العنكبوت)، آیهٔ ٦٤. ۳ـ ر: دلیلی.
٤ـ م: را كه ژاله. ٥ـ ر: بحرچون. ٦ـ ر: آهك پاره. ۷ـ م: تصور میكنه. ٨ـ ر: ـ كه. ٩ـ ر: فی الجنة سوق.

(۶۹) ای‌عزیز[۱] ، ایمان ببهشت و دوزخ رکن عظیمست در دین و کم کسی را این اعتقاد حاصل است[۲] از روی برهان و یقین نه ظنّ و تقلید و تخمین . بیشتر دانایان و مجتهدان درین مسأله مقلّدانند و مثل[۳] ابوعلی‌سینا که رئیس فلاسفهٔ اسلامش می‌دانند دراین مسأله بتقلید راضی شده و بکشف و برهان ندانسته ، تا بدیگر[۴] ارباب بحث چه رسد . حقائق احوال آن نشأه را جز بنور متابعت سیّد انبیاء و علیه وآله السّلام و الدعاء[۵] نمی توان دریافت[۶] ، زیرا که ۱ معرفت دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ و معرفت ملائکه و جنّ و روح و کرّوبیّین[۷] و احوال معراج و معیّت حقّ تعالی با کلّ موجودات و همچنین سیر معراج و طیّ سموات و نظائر اینها از علوم[۸] مکاشفاتست که عقل ارباب فکر و اهل نظر از ادراك آن عاجزست ، و لوح این علوم جز[۹] در مکتب « وَ عَلَّمْنَاهُ مِن لَدُنَّا عِلْماً[۱۰] » نوشته نمی‌شود . ۵۹ ر

(۷۰) بعد[۱۱] از آنکه آئینهٔ دل انسان بصیقل ایمان و طهارت از[۱۲] غشاوهٔ تعلّق بد و نیّات[۱۳] مصفّی گشته باشد ، و دست از نشأهٔ صوری و حیات مجازی شسته[۱۴] :

دیر شدتاهیچکس‌را ازعزیزان نامدست

بی‌زوال ملك‌صورت‌ملك معنی‌در کنار

---

۱ ـ ر : + من .   ۲ ـ ر : حاصل میشود .   ۳ ـ ر : مقلدند مثل .
۴ـ ر : بدیگران .   ۵ ـ م ، صلّی‌الله علیه وآله والسّلم .   ۶ـ ر : نمی توان یافت .   ۷ ـ ر ، کرّوبین .   ۸ ـ ر : آن از علوم .   ۹ ـ ر : ـ جز .
۱۰ـ سورهٔ ۱۸ (الکهف) ، آیهٔ ۶۵ .   ۱۱ـ ر: وبعد.   ۱۲ـ م : ـ از .
۱۳ـ ر : بدنیات .   ۱۴ـ ر: صوری شسته ؛ م ، صوری کشیده .

(۷۱) ازین درگذریم تا از مقصود دور نیفتیم. پس گوئیم چون دانستنی که روشنی آن نشأه بمعرفت دل و نور یقین است، پس هر مؤمنی بقدر نور ایمان و عرفانش آن راه را[1] بیند، تا آنگاه که[2] بمقصود اصلی رسد. کس باشد که دلش بنور یقین چون آفتاب[3] باشد و بر همه عالم تابد، و کس باشد که همین پیش پای خود بیند و بس و نورش بقدر ابهام قدمش باشد. و آن نیز گاه مضئ باشد و گاه منطفی[4]، «فَإِذَا ضَاءَ قَدَمُهُ مَشَی فَإِذَا طُفِیَ[5] قَامَ». و مراتب اوساط همچو نور ماه و زهره و مشتری و دیگر کواکب تا بشبها رسد، و بعد ازآن مثل چراغهای بزرگ و کوچک. و سعی و حرکت مردم در طریق آخرت نیز بقدر نور علم ایمان ایشانست و مرور هر کس بر صراط بقدر[6] نور آن کس است چنانکه در آیهٔ «نُورُهُمْ یَسْعَی بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمَانِهِمْ» مفهوم می گردد. در خبر آمده بعد از ذکر تفاوت مراتب نور و ایمان که «مُرُورُهُمْ عَلَی الصِّرَاطِ عَلَی قَدْرِ نُورِهِمْ فَمِنْهُمْ مَنْ یَمُرُّ کَطَرْفِ الْعَیْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَمُرُّ کَالْبَرْقِ وَمِنْهُمْ کَالسَّحَابِ وَ مِنْهُمْ کَانْقِضَاضِ[7] الْکَوَاکِبِ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَمُرُّ کَشَدِّ الْفَرَسِ، وَالَّذِی أُعْطِیَ نُوراً عَلَی قَدْرِ[8] إِبْهَامِ قَدَمِهِ یَحْبُو[9] عَلَی وَجْهِهِ وَ رِجْلَیْهِ یَجُرُّ یَداً وَ | یُعَلِّقُ أُخْرَی وَ یَجُرُّ رِجْلاً وَ یُعَلِّقُ أُخْرَی ۵۶ پ

۱ـ ر: ـ را. ۲ـ ر: ـ که. ۳ـ ر: + تابان. ۴ـ ر: گاهی مضئ و گاهی منطفی. ۵ـ م: قدم قدمه مشی فاذا اطفی قام. ۶ـ ر: + آنکس.
۷ـ م و ر: و منهم من یمرّ کالسحاب و منهم من یمرّ کانقضاض. ۸ـ م: ـ قدر.
۹ـ ر: یجثو؛ م: یحبوا.

وَ يُصِيبُ جَوانِبَهُ النّارَ ، قالَ فَلايَزالُ كَذلِكَ حَتّى يَخْلُصَ الحَديثُ » .

(۷۲) پس آنچه در حدیث آمده از پیغمبر[۱] صلّی الله علیه وآله که « لَوْ وُزِنَ اِیمانُ عَلیٍّ بِاِیمانِ الخَلائِقِ لَرَجَحَ » ، مثل آنست که گوئی اگر موازنه کنی نورآفتاب را بنور همهٔ چراغها هرآینه برهمه فایق آید ، زیراکه نور ایمان عوام مثل نور چراغهاست ، و ایمان اولیاء نورش همچو نور ماه و ستارگان بزرگست[۲] ، و ایمان پیغمبران همچو نور آفتابست . و همچنین[۳] تفاوت انشراح صدور همچو تفاوت اتّساع مواقع نورست ، و همچنانکه منکشف می‌شود بنور آفتاب صورتها که در آفاقست و از نور چراغ[۴] منکشف نمی‌شود الّا بقدر زاویهٔ[۵] تنگی ازین خانها[۶] ، همچنین بنور علم و ایمان عارفین[۷] بحقّ جمیع عالم ملکوت و هر چه درآفاق آن عالمست[۸] با سعت وی منکشف می گردد . و ما این مسأله‌را در موضع خودش بیان کرده‌ایم که روشنی چیزها[۹] بعلم و نور عقلی موجود شدن آنست ، نه چون روشن شدن چیزهای[۱۰] محسوس است[۱۱] بنور محسوس مثل نورآفتاب و غیرآن ، و بیان کرده که هر عالمی را درآن نشأه عالمیست . ازملك و ملکوت همه قایم بویند بی مزاحمت و

۱ـ م : حضرت پیغمبر . ۲ـ ر : ستارگان بزرگ . ۳ـ ر : ـ همچنین .
۴ـ ر : ـ منکشف میشود بنور . . . نور چراغ . ۵ـ م : ـ زاویه .
۶ـ ر : + و . ۷ـ م : عارفان . ۸ـ م و ر : باشعه . ۹ـ م : روشن شدن چیزها . ۱۰ـ ر : ـ که روشنی ... چیزهای ؛ م : ـ بعلم . . . چیزهای .
۱۱ـ ر : بیان کرده‌ایم ، که روشن چیزها محسوس است .

تضایق، اینجا موضع بیان آن نیست:

تو چه دانی بهشت یزدان چیست
تو چه دانی که جنّت جان چیست

« فَلا تَعْلَمُ[1] نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ[2] ».

***

[باب پنجم]

فصل دوم در نتیجهٔ اصل دوم[3] که متابعت شهوت و آروزهای نفس و پیروی غرضهای دنیاست

(۷۳) وآن از فطرت اصلی منسلخ شدنست و کور و گنگ با بهائم و حشرات[4] محشور شدن، زیرا که هرصفت که در دنیا[5] بر کسی غالب شود[6] بسبب بسیاری افعال و اعمالی[7] است که صاحب آن صفت را می‌باشد، و در روز[8] قیامت صاحبش بصورتی مناسب آن صفت[9] محشور می‌شود. ر ۴۲

۱ ـ م: یعلم. ۲ ـ سورهٔ ۳۲ (السّجدة)، آیهٔ ۱۷. ۳ ـ ر: فصل‌دوم دربیان نتیجهٔ اصل دوم؛ م: فصل دربیان نتیجهٔ اصل دوم. ۴ ـ م و ر: ـ وحشرات. ۵ ـ م: دنیاست. ۶ ـ ر: غالب میشود. ۷ ـ ر: اعمال. ۸ ـ م و ر: در روز. ۹ ـ ر: + باشد.

اگر صفت[1] شهوت بروی غالبست بصورت خرس[2] و خوك محشور میگردد ، و اگر صفت غضب و درندگی[3] غالبست بصورت سگ و گرگ ، و اگر گزندگی وایذا[4] بصورت مار و عقرب ، و اگر دزدی و حیله[5] بصورت موش و کلاغ ، و اگر تکبّر بصورت شیر و پلنگ ، و اگر رعنائی و خرامیدن بصورت طاوس و کبك[6] ، و اگر حرص[7] و ذخیره کردن چیزها[8] بصورت مورچه .

(۷٤) و همچنین در باقی صفات چنین میدان ، چنانچه در حدیث آمده که « یُحْشَرُ النّاسُ عَلی صُوَرِ نِیّاتِهِمْ یُحْشَرُ بَعْضُ النّاسِ عَلی صُورَةٍ یَحْسُنُ عِنْدَها القِرَدَةُ وَ الخَنازِیرُ[9] » . و اشاره بمثل[10] این معنیست « یَومَ تُبْلَی السَّرائِرُ[11] . وَ اِذَا الوُحوشُ حُشِرَتْ[12] » .

از تو هر فعل کاوّل گشت ظاهر
بر آن گردی بیاری چند قادر

بعادت حالها با خوی گردد
بمدّت میوها خوش بوی گردد

همه احوال و افعال مدخّر
هویدا گردد اندر روز محشر

۱ـ م : بصفت . ۲ـ ر : ـ خرس و . ۳ـ ر : + غضب .
٤ـ م : گزندگی آنرا غالب است . ٥ ـ ر : + بروی غالبست . ٦ ـ م : کبك و طاوس . ۷ ـ م : حرس . ۸ ـ ر : + غالب باشد . ۹ ـ سورهٔ ۸۱ (التکویر) ، آیهٔ ٥ . ۱۰ ـ ر : ـ بمثل . ۱۱ـ سورهٔ ۸٦ (الطارق) ، آیهٔ ۸ .
۱۲ـ سورهٔ ۸۱ (التکویر) ، آیهٔ ٤ . ر ، و اذا الوحوش حشرت و اذا البحار سجرت .

همه پیدا شود آنجا ضمائر
بخوان تو آیهٔ تبلی السّرایر
دگر باره بوفق عالم خاص
شود اخلاق تو اجسام[۱] و اشخاص

(۷۵) و بدان که این معنی نزد دانایان علم[۲] نفس و متتبّعان نتائج اخلاق و ضمائر و لوازم تبعات سرائر بغایت روشن هویداست ، چنانچه بر بعضی از ایشان احوال نشأهٔ دیگر چنان منکشف می گشته که هر کس را بصورتی که در قیامت بدان محشور خواهد شد امروز مشاهده می کرده‌اند[۳] چنانچه علّامهٔ دوانی از استاد خود نقل نموده که وی از بعضی ثقات شنیده[۴] که در نواحی فارس شخصی از اهل کشف بوده ، یك روزی مستغرق در حال[۵] خود بوده که یکی از اهل دنیا بدیدن وی آمده بود . وی بخادم[۶] خود خطاب می کرده[۷] که چرا می گذاری[۸] که این خر[۹] بدرون آید ، بیرون کن وی را . آخر که از آن حالت باز آمد خادم آنچه رفته بود عرض نمود ، گفت « مَا قُلْتُ إِلَّا مَا رَأَیْتُ وَلَمْ أَکُنْ وَاقِفاً عَلَی مَاتَقُولُ » ، من نگفتم مگر آنچه دیدم[۱۰] ، و از آنچه تو می گوئی واقف نبودم . و هم درین معنیست[۱۱] این رباعی : ۵۲ پ

۱ ـ م : اجسام تو . ۲ ـ م و ر : دانایان عالم . ۳ ـ م : میکرده .
۴ ـ م ، شنیدی . ۵ ـ ر : مستغرق حال . ۶ ـ ر : بزودی بجادم . ۷ ـ م : کرده . ۸ ـ م : ـ که چرا میگذاری . ۹ ـ ر : این خر . ۱۰ ـ ر : نگفتم غیر آنچه دید ؛ م : نگفتم غیر آنچه دیدم . ۱۱ ـ ر : درین معنی .

خوی خوش تو بهشت و باغ تو بس است
تسلیم و رضا چشم و چراغ تو بس است
ور آنکه[1] نعوذ بالله این وصف تو نیست
محرومی این[2] صفات داغ تو بس است

(٧٦) و تناسخی[3] که آن حقّست و باطل نیست همین است که باطن در دنیا ممسوخ[4] و مبدّل می‌گردد و خوی اصلی دیگرگون می‌شود[5] و در روز قیامت و رستاخیز بصورتی مناسب آن خلق از گور بر می‌خیزد، زیرا که درآخرت اجساد بمنزلهٔ ظلال ارواحند، و هر روحی را بدنی مکتسب لازم می‌باشد که هرگز از وی منفک نمی‌گردد.

گویم سخنی ز حشر چون خور از میغ
بشنو که ندارم[6] از تو این نکته دریغ
این جان و تنست که هست شمشیر و غلاف
آن روز بود غلافش از جوهر تیغ

(٧٧) و علم آخرت و کیفیّت حشر اجساد را غیر[7] اهل بصیرت و شهود ندانند، و ارباب علوم حکمیّهٔ رسمیّه از کیفیّت آن بی‌خبرانند تا بظاهر بینان چه رسد. این نسخ باطن درین امّت بسیارست، بیننده باید که تماشا[8] کند و چندین قرده و خنازیر و عبدهٔ طاغوت[9] در لباس زهد و صلاح

١ـ م: ور زآنکه. ٢ـ م و ر: محرومی ازین. ٣ـ ر: + است.
٤ـ ر: دنیا ممنوع. ٥ـ ر: ـ و. ٦ـ م: ندارد. ٧ـ ر: ـ غیر.
٨ـ ر: تماشای آن؛ م: تماشای این. ٩ـ طاغوت: «بت و کاهن و شیطان و دیو و هر باطل و هرچه بدی را سزد و شاید و هرچه جز خدای که او را پرستند». (فرهنگ نفیسی).

و شید و زرق بیند[۱] که همه[۲] بجهت پیروی شهوت و غضب و گمراهی و متابعت شیطان چگونه از فطرت اصلی برگشته و با بهائم و سباع و شیاطین برابر گشته، و بدین[۳] صورتها در روز «وَ[۴] إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ» مصوّر و مجسّم خواهند گردید، بهیأت این جانوران بروز خواهند نمود.

(۷۸) ای عزیزان، دیدن و شنیدن که تو می‌دانی در روز قیامت باطل و هرزه است، و این چشم و گوش که تو آن‌را چشم و گوش می‌دانی و بر آن[۵] چیزهارا می‌بینی و می‌شنوی[۶] در آن روز از عمل[۷] معزول و معطّلست[۸] و همچنین کوری آنجا[۹] کوری چشم دلست[۱۰] «إِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ[۱۱]»، و کری آنجا[۱۲] کری سمع جانست، «إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ[۱۳]»، «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَنْ كَانَ لَهُ ر ۵۸ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ[۱۴]»، و این نطق که تو آن‌را نطق[۱۵] و سخن گوئی می پنداری، با خرس و گنگی برابرست، «صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ».

(۷۹) کفّار قریش و منافقان مثل ابی لهب و ابی جهل و غیر آن همه را این[۱۶] چشم و گوش و عقل دنیا بود[۱۷] و می‌شنیدند و می‌دیدند[۱۸] و متکلّم

۱ـ م و ر: زرق هستند. ۲ ـ م، همگی. ۳ ـ ر: و برین.
۴ـ م: ـ و. ۵ـ م: بدان. ۶ـ ر: ـ واین چشم ... می شنوی.
۷ـ م: آن عمل. ۸ـ م: مطلّست. ۹ـ ر: ـ کوری آنجا. ۱۰ـ اصل: چشم و دلست؛ م و ر و ت: چشم دلست. ۱۱ـ سورهٔ ۲۲ (الحجّ)، آیهٔ ۴۶؛ اصل: ـ الابصارولکن تعمی. ۱۲ ـ م: اینجا. ۱۳ـ سورهٔ ۲۶ (الشعراء)، آیهٔ ۲۱۲. ۱۴ ـ سورهٔ ۵۰ (ق)، آیهٔ ۳۷. ۱۵ـ م: میدانی.
۱۶ ـ ر: ـ این. ۱۷ ـ ر: ـ دنیا. ۱۸ـ م و ر: میدیدند و میشنیدند.

بودند و بحث می کردند[۱] و با پیغمبران خدای صلّی الله علیه و آله گفت وگوئی که متکلّمان کنند[۲] می کردند، «[۳] وَاللّهِ إِنَّ عُیُونَهُمْ لَفِی وُجُوهِهِمْ وَ إِنَّ أَسْمَاعَهُمْ لَفِی آذَانِهِمْ وَ إِنَّ قُلُوبَهُمْ لَفِی صُدُورِهِمْ وَ لٰكِنَّ الْعِنَایَةَ الإِلٰهِیَّةَ مَا سَبَقَتْ لَهُمْ بِالْحُسْنَی[۴]».

ای بی خبر از جهـان معنی

بـا تو چه کنم بیـان معنی

(۸۰) آن ختم و مهر که در قرآن مذکور است نه برین دهانست که خاك خواهد شدن، و لیکن بر دلست، «اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلَی أَفْوَاهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنَا أَیْدِیهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا یَكْسِبُونَ[۵]». هیأت بدن و اشكال دست[۶] و پا گواهی می‌دهد[۷] كه صاحب این بدن چه صفت دارد و نقش چه بود[۸]، و همچنین الطمس نه این عین راست، بلكه نصیب چشم اندرونی گمراهانست، كه «وَ لَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلَی أَعْیُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّرَاطَ فَأَنَّی یُبْصِرُونَ[۹]».

(۸۱) و این صورتها بجهت مسخ[۱۰] باطن و محشور شدن در روز آخر[۱۱] بصورت سگ و خوك و موش[۱۲] و بوزینه و پلنگ و مار و غیر آن واقع می گردد[۱۳] و روی می‌دهد، كه[۱۴] «وَ لَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَی مَكَانَتِهِمْ».

۱ـ ر: بحث مینمودند. ۲ـ م و ر: میکنند. ۳ـ ر: ـ و. ۴ـ م: الحسنی؛ ر: + میرحسین سادات گوید. ۵ـ سورهٔ ۳٦ (یس)، آیهٔ ٦۵. ٦ـ ر: اشكال و دست. ۷ـ ر: میدهند. ۸ـ م و ر: چه بوده. ۹ـ سورهٔ ۳٦ (یس)، آیهٔ ٦٦. ۱۰ـ ر: نسخ. ۱۱ـ م: روز قیامت. ۱۲ـ م: ـ و موش. ۱۳ـ ر: واقع است. ۱۴ـ ر: ـ كه.

فَمَا اسْتَطَاعُوا مُضِيّاً وَ لَا يَرْجِعُونَ[۱] » . و آنچه در قوم موسی علیه السّلم واقع می‌شد نمونه‌ای بود[۲] از احوال آخرت که بواسطهٔ رسوخ نفس آن[۳] جماعت در آن صفات بدن نیز متحوّل بدان می‌شد ، و در این امّت بدان مشابه نمی باشد ، و اگر چه حدیث « إِخْوَانُ الْعَلَانِيَةِ أَعْدَاءُ السَّرِيرَةِ يَلْبَسُونَ مُسُوكَ[۴] الْكِبَاشِ وَ قُلُوبُهُمْ كَالذِّآبِ[۵] » دلیلست بر وجود مسخ باطن .

☆ ☆ ☆



۱ - سورهٔ ۳۶ (یس) ، آیهٔ ۶۷ . ۲ ـ م : + و . ۳ ـ م : این .
۴ ـ م : مشرك . ۵ ـ م و ر : كالذباب .

[باب ششم]

فصل سیم[1] در نتیجه[2] و ثمرهٔ اصل سیم از رؤسای شیاطین که اسباب و دواعی شیطانی‌اند

۵۸ ب (۸۲) بدان که نتیجهٔ تسویلات، نفس امّاره و مکاید قوّت شیطانیّه نیز بسیارست، از آن‌جمله عذاب ابدی وخسران سرمدیست و سوختن بنارجحیم ومقیّد گشتن بعذاب الیم. واین[3] آتشیست که اکنون در درون متکبّران و خودپسندان زبانه می‌کشد چنانچه اهل بینش و صاحبان کشف بحسب «وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى[4]» امروز مشاهدهٔ آن ازیشان می‌کنند، و بعلم الیقین و عین الیقین آتشی را که در روز[5] آخرت درایشان در می‌گیرد وبدان سوخته می‌شوند الیوم‌افروخته می‌یابند. «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ، لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ، ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ[6]» چنانچه از این ابیات معلوم می‌گردد[7].

از آن[8] نوری که درجانم نهانست
که حال آن جهان از وی عیانست

۱- م: - سیم. ۲- ر: دربیان نتیجه. ۳- م ور: وآن. ۴- سورهٔ ۷۹ (النّازعات)، آیهٔ ۳۶. ۵- ر: - روز. ۶- سورهٔ ۱۰۲ (التّکاثر)، آیهٔ ۵-۷. ۷- م: میشود. ۸- ر: وازآن.

به بینم دوزخی را من نگون سر
فتـاده آتش اندر جان و در بر
جهد برقی در و هر دم ز گلخن
بسوزد ز آتش[1] جان در دمش تن[2]
بیندازد بهر وقتی یکی پوست
بیفتد هردم ازچشمش[3] یکی دوست
نگون سر اوفتـاده در جهنّم
بصد زنجیر آتش بسته درهم
بچندین سلسله بسته تن او
ز آتش غلّهـا در گردن او
بهر دم می‌فتد برقی بسویش
از آن برق آتشی افتد برویش

(۸۳) واز مضمون[4] «ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعیمِ[5]» معلوم می‌شود که این[6] نعمتهای دنیاست و لذّتهای دنیاست و لذّتهای نفس و آرزوهای هوا که فردا منشأ نعمتها وعقوبتهای اخری[7] می گردد . چه خوش گفت از الهی‌نامه عطّار که جانم بندهٔ تحقیق آن یار :

ازاین آتش که ما را در نهادست مسلمان درجهان کمتر فتادست
حریصی بر سرت کرده[8] فساری ترا حرص است واشترا مهاری

۱ ـ ر ، بسوزد آتش . ۲ ـ م : هردمش . ۳ ـ ر : هردم از آتش .
٤ـ م : + آیه . ۵ ـ سورهٔ ۱۰۲ (التّکاثر) ، آیهٔ ۸ . ٦ـ ر ، میشود دراین .
۷ـ م : عقوبتهای عقبی . ۸ـ ر ، برسرست گرچه.

شکم کز تو بر آورد آتش و دود از این دوزخ بدان[1] دوزخ رسی زود

(۸٤) «كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيراً[2]» . هر گاه بسبب[3] گرسنگی یا خواب آن آتش فتنه و فساد فرو می‌نشیند، باز بسبب ورود اسباب وی آن مادّهٔ شرّ[4] و عناد بهیجان می‌آید و خرمن اندیشهٔ عاقبت را می‌سوزد. ۵۹ ر «فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ[5]» .

درونت آتشی شد پرشراره که میسوزد زوی ناس و حجاره

زنفس آتش فتاده در جهنّم زوی سوزد همی ابلیس و آدم[6]

(۸۵) این آتشیست که امروزش[7] باب توبه و قطره‌ای چند اشك از روی ابتهال و تضرّع می‌توان نشانید، و فردا که شروع در شعله زدن و زبانه کشیدن کند بصد هزار دریا یك شراره‌اش را نمی‌توان پوشانید[8] . و از جملهٔ نتائج غرور شیطانی و تسویلات نفسانی آنست که اکثر متکلّمان و ظاهر پرستان می‌خواهند که بدین عقل[9] مزخرف و نقل منحرف حق‌را[10] دریابند و در اسماء و صفات الهی سخن گویند و سرّ معاد و حشر اجساد را[11] از راه حواس دریابند و بی متابعت مسلك اهل ریاضت و اصحاب قلوب احکام الهی را[12] بنقل و قیاس ثابت کنند. «يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ[13] غَافِلُونَ[14]» . ندانسته‌اند که این علوم جز بتصفیه باطن و

۱ـ م: به آن. ۲ـ سورهٔ ۱۷ (الاسری) آیهٔ ۹۷؛ ر: ــ سعیرا. ۳ـ م: بجهت.
٤ـ ر: ــ وفساد فرو مینشیند ... مادّه شر. ۵ـ سورهٔ ۲ (البقره) آیهٔ ۲٤.
٦ـ م و ر: ابلیس آدم. ۷ـ ر: که امروز. ۸ـ ر: نمی‌توان نشانید. ۹ـ ر: بدین عقیده. ۱۰ـ م: ــ حق را. ۱۱ـ م و ر: ــ را. ۱۲ـ ر: ــ را.
۱۳ـ م و ر: ــ هم. ۱٤ـ سورهٔ ۳۰ (الرّوم) آیهٔ ۷.

ریاضت بدن و ترک جاه و شهرت وصیت و جمعیت دنیا و تجرید از رسوم و عادت خلق میسّر نمی‌شود، و بی پیروی اهل دل در متابعت[۲] انبیاء و اولیاء علیهم السّلام واقتباس نور معرفت از مشکوة ابواب خاتم نبوّت[۳] وخاتم ولایت علیهما و آلهما[٤] السّلام ذرّه‌ای نوریقین بردل‌هیچ سالکی نمی‌تابد.

دیرشد تا هیچکس‌را ازعزیزان نامده‌است
بی زوال ملك صورت ملك معنی در کنار

(۸٦) چه شرط سالك آنست که از راه دل تنها نه[٥] از راه زبان طلب حقّ کند، وازراه باطن پیروی قرآن واهل[٦] پیغمبر آخر الزّمان صلوات‌الله علیهم اجمعین نماید، نه‌بمجرّد نقل و داستان ازراه زبان. پیغمبر صلّی‌الله علیه‌وآله فرموده[۷] «إنّی تارِكٌ فیكُمُ الثّقلَین ما إنْ تَمَسَّكْتُمْ[۸] بِهِمَا[۹] لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِی أبداً أوَّلُهُمَا كِتابُ‌الله حَبلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّماءِ إلی الأرْضِ، وَ عِتْرَتی أهلَ بَیْتی» ، همچنانکه در قرآن و کتاب متشابهات هست که‌آن‌را بغیر از[۱۰] ۳۹ ۲
علمای راسخین ادراك نمیکنند. و[۱۱] همچنین درحدیث وخبرالفاظ مشترك و متشابه هست که اورا بغیر از[۱۲] اهل بصیرت و یقین در نمی‌یابند.

زانکه[۱۳] از قرآن بسی گمره شدند
زان رسن قومی درون[۱٤] چه شدند

۱ـ م: وشهوت. ۲ـ ر: دل ومتابعت. ۳ـ ر: انوار خاتم انبیاء؛ م: انوار خاتم نبوّت. ٤ـ ر: ـ آلهما. ٥ـ م ور، نه‌تنها. ٦ـ م: + بیت. ۷ـ م: فرمود. ۸ـ م ور: الثقلین کتاب‌الله وعترتی ماان تمسّکتم. ۹ـ م: بهاء. ۱۰ـ م، ـ از. ۱۱ـ م: ـ و. ۱۲ـ ر: که آنرا بغیراز؛ م: که آنرا بغیر. ۱۳ـ م ور: وانکه. ۱٤ـ م: درآن.

مردِ سَن را نیست جرمی ای عنود
چون ترا سودای سر بالا نبود[1]

هر که را روی به بهبود نبود
دیـدن روی نبیّ سود نبود[2]

(٨٧) هر گاه دیدن شخص نبیّ بی آگاهی ضمیر و معرفت باطن هر کسی را سود نداشته باشد ، شنیدن حدیث وی ازراه روایت بی‌درایت بطریق اولی فایده نخواهد داشت ، بلکه باعث چندین غرورو اعوجاج و ضلال میگردد . «یُضِلُّ[3] بِهِ کَثِیراً وَ یَهْدِی بِهِ کَثِیراً[4]» . اکثر متکلّمان و ارباب رسوم اعتماد برمجرّد سماع[5] و روایت نهاده ، از راه بدر می‌افتند و می‌خواهند که تصحیح احکام الهی بی نور عرفان از راه حواسی که مثار غلط و التباس‌اند کنند[6] ، و هر سالکی را که مخالف طور عقل ظاهر بین خود[7] دریافتند منکر وی می‌شوند[8] و شروع در ایذاء و عناد و استهزاء می‌نمایند .

فردا که[9] پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

(٨٨) این حواس اگر چه بوجهی محتاج الیها اند[10] ، بوجهی حجاب راهند . حاجت نفس بدین حواس بجهت[11] آنست که وی در اوّل کون بغایت ناقص و بالقوّه[12] است و خالی از جمیع علومست ، و این حواس بجای لوح

١ـ م ، نمود . ٢ـ ر ، هر که را ٠٠٠٠ سود نبود . ٣ـ ر ، ویضلّ .
٤ـ سورهٔ ٢(البقرة) ،آیهٔ ٢٦. ٥ـ ر : مجرد سمع . ٦ـ ر : که مثابه غلط و والتباس باید کنند. ٧ـ بود . ٨ـ م: شدند . ٩ـ ر: فرداچه ؛ م: فرداچو.
١٠ـ ر: محتاج الیهاست ؛ م: + امّا . ١١ـ م: جهت. ١٢ـ م ور: ناقص بالقوّة.

مکتب طفولیّت وی‌اند، زیرا که بدینها نقوش و صور موجودات را ادراک می‌کنند[۱]، و ازصورت بمعنی‌راه می‌یابد[۲] و منتقل می‌شود[۳]، که «مَنْ فَقَدَ حِسّاً فَقَدَ عِلْماً» واز معنی بسوی حقیقت.

(۸۹) هر[۴] شیئی[را] سیر آخرت ازقوت بفعل‌می آورد، ولیکن‌بنورحدس و کشف ساطع راه را می‌بیند، و بپای سلوک و برهان قاطع[۵] قطع وطی آن راه می‌کند.

غازیان طفل‌خویش راپیوست — تیغ چوبین از آن دهند بدست ۶۰ ر
که‌چون این‌طفل مرد کارشود — تیغ چوبینش ذوالفقار شود
عالم حس و وهم وفکر وخیال — همه بازیچه‌اند و ما اطفال

(۹۰) چه[۶] هر که برادراک حواس که مثارغلط والتباس است اعتماد نماید وسیرآخرت را همچو[۷] سیر دنیا شمرد، وعقل ظاهر بینش از ثقبهٔ اصطرلاب تن و این آلات جسمانیات خواهد که در ارتفاع آفتاب قیامت بنگرد و کواکب[۸] حقائق ملکوت اعلی را[۹] بدان بشمرد، جز کلال بصر و اضمحال چشم و گوش و ملال طبع و زوال عقل و هوش[۱۰] حاصلی نمی‌اندوزد. «یَنْقَلِبْ اِلَیْکَ[۱۱] الْبَصَرُ خاسِئاً وَهُوَ حَسیرٌ[۱۲]».

ز بینندگان[۱۳] آفریننده را — نه‌بینی مرنجان دوبیننده را

۱ـ ر: موجودات را تصورمیکنند؛ م: موجودات‌را ادراک میکنند. ۲ـ ر: میآیند؛ م: می‌یابند. ۳ـ م‌ور: میشوند. ۴ـ م: هو. ۵ـ ر: + که. ۶ـ م: چو. ۷ـ ر: را هم سیر. ۸ـ ر: وبا کواکب. ۹ـ ر: الیه. ۱۰ـ ر: عقل وهوا. ۱۱ ـ ر: الیه. ۱۲ـ سورهٔ ٦٧ (الملك)، آیهٔ ٤. ۱۳ـ ر: به‌بینندگان.

(۹۱) و چه جای حواس که عقل نیز[1] تا بنور عشق منوّر نگردد راه بمطلوب اصلی نمی‌برد، و همچنانکه حواس[2] از ادراک مدرکات قوّت نظر[3] عاجزند، عقل نظری از ادراک اوّلیّات امور اخروی عاجزست. وازین قبیل است معرفت روز قیامت که بقدر پنجاه هزار سال دنیاست، و سرّ حشر و رجوع جمیع خلائق بپروردگار عالم و حشر ارواح و اجساد ونشر صحایف و نظائر کتب[4] ومعنی صراط ومیزان وفرق میانهٔ کتاب و قرآن وسرّ شفاعت ومعنی کوثر و انهار اربعه و درخت طوبی و بهشت و دوزخ وطبقاتِ هریک و معنی اعراف ونزول ملائکه و شیاطین وحفظه و کرام الکاتبین و سرّ معراج روحانی وهم جسمانی که مخصوص خاتم انبیاست علیه وآله الصّلوة و سایر احوال آخرت و نشأهٔ قبر وهرچه ازین مقوله از انبیاء علیهم السّلام حکایت کرده‌اند[5] همه از علوم و[6] مکاشفاتیست که عقل نظری در ادراک آن اعجمی است، وجز بنور متابعت وحی سیّد عربی[7] واهل بیت[8] نبوّت و ولایتش علیه وعلیهم السّلام و الثناء ادراک نمی‌توان کرد، و اهل حکمت و کلام را ازآن نصیبی چندان نیست.

۶۰ ب ای دوست حدیث عشق دیگر گونست
وز گفت و شنید این سخن بیرونست
گر دیدهٔ دل بباز کشائی نفسی
معلوم شود که این حکایت چونست

۱ ـ ز: ـ نیز. ۲ ـ ر: ـ همچنانکه حواس. ۳ ـ م: نظری.
۴ ـ ر: نظائر و کتب. ۵ ـ ر: نقل کرده‌اند. ۶ ـ ر: ـ و. ۷ ـ ر: + است
۸ ـ ر: ـ بیت.

(۹۲) لوح این کتاب جز درمکتب تقدیس[1] بقلم ابداع « عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الإِنْسَانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ[2] » نوشته نمی‌شود ، و خواندن آن کتاب جز بسعی « وَ مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَی ، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحَی[3] » میسّر نگشته ، وسواد این خط[4] جز بتأیید « عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوَی[5] » از قوت بفعل نمی‌آید ، و علم بوی جز بتعلیم « وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً » دانسته نمی گردد .

« مَنْ رَامَهُ بِالْعَقْلِ مُسْتَرْشِداً »
« أَسْرَجَهُ فِی حَیْرَةٍ [یَلْهُوا][6] »
« وَ شَابَ بِالتَّلْبِیسِ أَسْرَارَهُ »
« یَقُولُ مِنْ حَیْرَتِهِ هَلْ هُوَ[7] »

راه توحید را بعقل مجو
دیدهٔ روح را بخار مخار
زانکه کرده است قهر الا الله
روح را بر دو شاخ لا بردار

من چون تو هزار عاشق از غم کشتم
کز خون کس آلوده نشد انگشتم

***

۱ ـ م ور : مکتب خانه تقدیس .   ۲ ـ سورهٔ ۹۶ (العلق) ، آیهٔ ٤ ـ ۵ .
۳ـ سورهٔ ۵۳ (النّجم) ، آیهٔ ۳ـ٤ .   ٤ـ ر : ـ خط .   ۵ـ سورهٔ ۵۳ (النّجم) ، آیه ۵ .   ٦ـ ر : اسرجة فی‌خبرة یلهوا ؛ اصل : یهلو.   ۷ـ ر : ـ هو.

[باب هفتم]

فصل[۱] دیگر در بیان نصیحت و تنبیه بر طریق سعادت و شقاوت

(۹۳) ای صورت پرست غافل، آنچه گفته شد همه از راه نصیحت و سلامت قلب بود[۲] از آفت خشم و غیظ و حقد و حسد مشفقاً علیك، نه از راه عداوت و خصومت. و چون دانستی[۳] بدین بیان روشن که حبّ جاه و منصب و لذّت مال و ریاست و غرور نفس امّاره بمکر و حیلت و آنچه بدان ماند از امراض نفسانی و ازمهلکاتست و از اصول جهنّمست[۴]، که همین که رسوخ در نفس پیدا کرد و مزمن گشت، اطبّاء روحانی از علاج آن عاجزند و حسم[۵] مادّهٔ آن‌را نمی‌توانند کرد چنانکه[۶] اطبّاء جسمانی ازعلاج اکمه[۷] و ابرص[۸] عاجزند. ازحضرت عیسی علی نبیّنا و آله علیه‌السّلام منقولست که گفت من ازعلاج اکمه وابرص عاجز نیستم و[۹] ازعلاج جهل مرکّب عاجزم، زیرا[۱۰] که از جملهٔ امراض نفسانیست، و همهٔ امراض[۱۱] نفسانی چنانست که چون

۱ـ ر: ــ فصل. ۲ـ م ور: نصیحت بود وسلامت قلب. ۳ـ ر: ــ دانستی.
۴ـ ر: ــ است. ۵ـ حسم: «بریدن وقطع کردن ورگ را بریده از آهن داغ کردن تاخون بندشود وبریدن مرض‌را بدوا وبازداشتن کسی‌را ازچیزی» (فرهنگ آناندراج)؛ م: چشم. ۶ـ ر: چنانچه. ۷ـ اکمه، «کور مادرزاد» (فرهنگ آناندراج).
۸ـ ابرص، «کسیکه مبتلا به‌پیسی اندام باشد» (فرهنگ نفیسی). ۹ـ ر: ــ ازعلاج اکمه وابرص عاجزنیستم و. ۱۰ـ ر: چرا. ۱۱ـ ر: ــ نفسانیست، وهمهٔ امراض.

راسخ گشت. موجب هلاك ابدست و زوالش[1] محالست. ر ٦١

(٩٤) اکنون[2] اگر سنگ نیستی و این صفتها در تو راسخ نگشته[3]، خود زود اثرش ظاهر خواهد شد[4]، و اگر نه خود مدّتیست که تعزیت تو و همکان سنگانت[5] بداشته‌ام، « أَمواتٌ غَيرُ أَحياءٍ وَ مَا يَشعُرُونَ[6] » بر سر گورت خوانده[7]، اگر[8] کار آخرت را در تو[9] نهاده بودی[10] بچندین ادبار مبتلا نگردیدی، و اگر آزادگی دنیا و آخرت از تو مقصود بودی[11] بچندین سلاسل و اغلال[12] مقیّد نگشته می بودی، « وَ العِلمُ عِندَاللهِ[13] ». و چون[14] دانستی که این سه اصل از اصول جهنّمست، و همهٔ شاخهای شقاوت و بدبختی ازین سه[15] بیخ رسته است، و از نتائج و ثمرات و لوازم و تبعان[16] این بیخهاست[17]، اکنون ساعتی بخود رجوع کن و در خود لحظه‌ای فرو رو، و ببین که این سه[18] اصل در تو موجود هست یا نه.

(٩٥) اگر بیابی که این سه یا بعضی ازین در باطن تو موجودست، پس خود را مریض النفس می‌دان و در صدد علاج آن مرض سعی

١ـ ر: ـ زوال آن. ٢ـ ر: که اکنون. ٣ـ ر: نشده.
٤ـ ر: ـ خواهد شد. ٥ـ ر: همکا سکانت. ٦ـ سورهٔ ١٦ (النحل)، آیهٔ ٢١. ٧ـ ر: خوانده. ٨ـ ر: واگر. ٩ـ ر: باتو. ١٠ـ م و ر: بودندی. ١١ـ ر: میبودی. ١٢ـ ر: اغلال مسلّط؛ م: اغلال.
١٣ـ سورهٔ ٤٦ (الاحقاف)، آیهٔ ٢٣. ١٤ـ ر: چون. ١٥ـ م: ـ سه.
١٦ـ ر: تبعات. ١٧ـ ر: نتیجه‌هاست. ١٨ـ ر: ـ سه.

کن[1] که از مهلکانست ، و بدانچه اطبّاء ارواح و نفوس از قوانین علاج در دفع[2] و ازالهٔ هر مرضی ازین امراض نفسانی قرار داده‌اند عمل می کن ، و در هر بدی که بمردم نسبت می‌دهی خودرا بدان متّهم میشناس[3] و همچنین در اعتقادات و اعمال رأی[4] خودرا باطل[5] و علیل می‌دان ، که « رَأْیُ الْعَلِیلِ عَلِیلٌ » . لیکن مشکل آنست که خود را بدین صفات « سَلِیماً جَهْلٌ » موصوف نمی‌دانی ، و لحاف غرور شیطان را در سر کشیده ، پنداری که مگر کسب[6] دانشی یا هنری کرده‌ای ، زیرا که مشغول بوده‌ای چند گاه بخواندن و نوشتن[7] درس و مقالات شیوخ و حفظ اقوال و تحصیل أسانید عالیه و علاوهٔ آن ، کشمهٔ تحسین عوام و تعظیم ناقصان . هیهات کاشکی آنچه خوانده بودی و دانسته ، نمی خواندی و نمی دانستی[8] .

این[9] خرمن دانش که تو اندوخته‌ای

سرمایهٔ مرد[10] خوشه چینی به ازاوست ٦١ ر

(٩٦) دولتی می بود[11] اگر لوح اندیشه‌ات ازین نقشها ساده می‌بود یا بر سذاجت[12] اصلی خود ، که « اَلْبَلَاهَةُ أَدْنَی إِلَی الْخَلَاصِ[13] مِنْ فَطَانَةٍ بَتْرَاءَ » عود می‌نمودی[14] . حکایت تو و کسب علوم کردن و نفس

١ـ م و ر : میکن . ٢ ـ ر : و دفع . ٣ـ م : + خود را .
٤ـ ر ، آرای ، ٥ـ ر : + عاطل . ٦ـ اصل و م : که هر . ٧ـ ر : بنوشتن و خواندن . ٨ـ م و ر ، + دولتی بود . ٩ـ م و ر : ای .
١٠ ـ ر : مزد . ١١ ـ ر : ـ دولتی میبود . ١٢ ـ سذاجت : «الساذج معرب (ساده) بالفارسیة وهو مالا نقش فیه» (البستانی) ؛ ر : سراجه ؛ م . شراحه .
١٣ـ ر : بالا خلاص . ١٤ـ ر : مینمود .

خود را بصور فاسده مصوّر ساختن حکایت آن نقّاشیست که[1] در بلاد یونان بوده یکی از حکماء میگفت که « حِصْنٌ بَیْتُكَ لَأَصُورَة[2] » . آن حکیم در جواب گفت « صُورَةٌ لَا حِصْنَةٌ » . معلوماتی که تو خانهٔ دل را که در اصل لایق آنست که محلّ معرفت دو حکمت بوده باشد ، بدان منقّش و مصوّر ساخته‌ای[3] ، سزاوار آنست که بآب نسیان شسته و بسفید آب سذاجت[4] اندوده شود ، تا یکبار[5] دیگر اگر خدا خواسته باشد چیزی که بکار آید در وی ثبت گردد ، بعد از محو ، که « یَمْحُوا اللهُ مَا یَشَاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتَابِ » .

دل را که مهین خزانهٔ[6] معرفتست
بازیچه نقشهای طفلان کردی[7]
خاطرت کی رقم فیض[8] پذیرد هیهات
مگر از نقش پراگنده ورق ساده کنی

(۹۷) لکن چه فایده که اکثر جاهلان خود را کامل می‌دانند و اکثر اهل تلبیس و غرور خود را محقّ و مصیب می‌شمرند و بسیاری از بیماران نفس و هوا خود را صحیح می پندارند . امّا چه گوئی در باب[9] حبّ جاه و ریاست و محبّت دنیا[10] و مال و عزّت ؛ این را چه گونه انکار خواهی کرد و بچه حیلت و غرور[11] خود را معذور خواهی داشت .

۱ـ ر : + در آئینه‌ای که از . ۲ـ ر : ـ صورة . ۳ـ ر : داشته .
۴ـ ر : سراجه . ۵ـ ر : تا به یکبار . ۶ـ ر : خوانهٔ . ۷ـ م : گردد .
۸ـ ر : مهر . ۹ـ م و ر : + مرض . ۱۰ـ ر : ـ و محبت دنیا .
۱۱ـ ر : ـ و غرور .

نمی‌بینی که در جمع[1] اسباب و تحصیل مستلذّات چگونه سعی بجای می‌آوری و در خدمت اهل ثروت و منصب چه عمر[2] ضایع می‌کنی و در عبودیّت حکّام و سلاطین چگونه اوقات را مستغرق می‌سازی ، و بفنون حیل و مکر[3] چگونه در توسیع اسباب عیش می‌کوشی و علی الدوّام در فکر زیب و زینت خود و پیوستگان جان و ایمان صرف می‌کنی . ٦٣ ر

(٩٨) اگر این را نیز ندانی زهی غرور و جهالت ، که اکثر عوام و جهّال دنیا بر تو شرف[4] خواهند داشت ، زیرا که ایشان معترفند باین مرض محبّت دنیا و تو نیستی ، و اگر این علّت در خود[5] معلوم کرده‌ای[6] پس ساعتی بخود پرداز و بدان[7] که سرّ جمیع بدبختی همین است ، چنانچه پیغمبر[8] فرموده است که « حُبُّ الدُّنْیَا رَأْسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ » . و همین علّتست[9] که منشأ عداوت تو و همسرانت با فقیران و گوشه نشینان[10] شده است ، زیرا که تو و ایشان می‌خواهید که از راه شید و ریا و تشبّه[11] بعلماء و کسب جاه و عزّت و تحصیل مال و ثروت کنید ، و عوام را بزور حیله و تلبیس[12] صید خود سازید ، و اسباب تمتّع دنیا را[13] از راه صورت صلاح و تقوی فراهم آورید . و اگر از کسی استشعار آن

١ـ م : درجمیع .　٢ـ ر : چگونه عمر .　٣ـ ر : دیگر :

٤ـ ر : شرافت .　٥ـ ر : بر خود .　٦ـ ر : کنی .　٧ ـ ر : ـ و بدان .

٨ـ م : حضرت پیغمبر .　٩ ـ م : علّتی است .　١٠ـ ر : فقیران گوشه گیران .

١١ ـ ر : ریا تشبّه .　١٢ـ ر : + تزویر .　١٣ـ م و ر : ـ را .

نمودید که بحسب باطن آگاه و مطلعست بر مکر و غدر و نقص و جهالت و کید و بطالت امثال شما ، می‌خواهید که بنیادش در روی زمین نباشد که مبادا چیزی از وی سر زند از فعل و قول و عمل که منافی مسلك هوا پرستی و غرور باشد . و اگر خود احیاناً در مقام نصیحت در آید یا شیوهٔ جاهلان و منافقان را مذمّت نماید یا کلمه‌ای از روی حقیقت بر زبان آرد[1] که مضادّ طبیعت اهل شید و مکر باشد ، فی الحال دود کبر و نخوت از مهوی دیگدان غضب و شهوت غلیان پذیرفته ، بمصعد دماغ مرتفع گردد و درون گنبد[2] دماغ را[3] چنان تیره و سیاه[4] سازد که جای هیچ اندیشهٔ صحیح در آن[5] نماند ، و چنان گرد و غبار حقد و حسد صفحهٔ آئینهٔ ادراك را فرو گیرد که گنجایش صورت نصیحت نماند ، و چراغ عقل که باندك سببی از غایت کم نوری مخفی میگردد[6] ، از باد نخوت دماغ فرو میرود :

شمع دلشان نشانده پیوست
آن باد که در دماغشان هست

(۹۹) فی‌الحال در مقام خصومت و جدال با مکر و احتیال در آمده ، ۲۴ ب
بچندین وجه ردّ سخنانش نمایند و قدرش را در نظرها بشکنند .

قدر من کم کنند عدو که گه
چون دبیران ز نقش بسم الله

۱ـ م و ر : آورد . ۲ـ م : ـ دماغ مرتفع گردد و درون گنبد .
۳ـ ر : را آن . ۴ـ ر : تیره و تار . ۵ـ ر : ـ در آن . ٦ـ ر : میگردید.

کی شود ز آفت دبیر و قلم قدر بسم‌الله از دو [بدرة] کم[۱]

(۱۰۰) گاهی از راه تقیّه و لباس صلاح چنانچه شیوهٔ متقشّفان[۲] و اهل شید است، و گاهی از راه حیله و مکر چنانچه شیمهٔ اهل غدر و کیدست، و گاهی بطریق بحث و عناد و لجاج و لداد چنانچه عادت متکلّمان و ارباب جحود و انکار و استکبارست، و گاهی بطریق[۳] بی التفاتی و علوّ شأن و افتخار چنانچه صفت رعنایان و متکبّرانست. و ازین قبیل بوده‌اند[۴] جمعی منافقان دین و دشمنان راه یقین که در زمان رسول‌الله[۵] و ائمهٔ طاهرین سلام‌الله علیهم اجمعین[۶] بوده‌اند، از احبار[۷] یهود و منافقان که دائماً دشمنی با اهل حق از راه اعتزار[۸] بخدا و رسول و بسبب انتحال دین و مذهب می کرده‌اند.

(۱۰۱) و همچنین‌اند جمعی که انکار[۹] علوم حقیقیّه و معارف یقینیّه می نمایند، و مذمّت طریق اهل حقیقت و عرفان می نمایند[۱۰]، و تحسین شیوهٔ تن پرستان و جاهلان بنا بر تعارف اصلی و تناسب و تشابه جبلّی، که نفوس معطّله و عبدهٔ آلهه هوا و عبّاد هیاکل[۱۱] و اصنام دنیا و تبعه و خدمهٔ شیاطین و اهل بدع و اهوا را باهم می باشد، می کنند. «أَفَرَأَيْتَ

۱ـ اصل: بدر؛ ر: ازدوسر کوتاه؛ م: ازدو بر کم. ۲ـ متقشّف. «مرد شکیبای بهقوت روزگزارو بجامهٔ دریدهٔ دربی نهاده و مرد تنگ زیست» (فرهنگ نفیسی). ر: متقشفان. ۳ـ ر: بواسطه. ۴ـ م: بوده است. ۵ـ ر: ـ الله.
۶ـ ر: ـ سلام الله و علیهم اجمعین. ۷ـ احبار: «یکی از علمای تابعین که دراول یهودی بوده بعد مسلمان شده» (فرهنگ نفیسی). ۸ـ: ر: اغذار.
۹ـ ر: منکر. ۱۰ـ ر: ـ و مذمّت ... می نمایند. ۱۱ـ م: هیکل.

«مَنْ أَتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اللّهُ عَلَى عِلْمٍ[1]» . و از بعضی آیات قرآنی چنان معلوم میگردد[2] که یهود[3] منکر ملائکهٔ مقدّسین و نشأهٔ روحانیات و ملکوتیّین و عالم تجرّد و تقدیس بوده‌اند، و عالم‌را منحصر در نشأهٔ اجسام می‌دانسته‌اند؛ مثل این آیه[4] که «مَنْ كَانَ عَدُوّاً لِلّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِيلَ وَ مِيكَالَ فَإِنَّ اللّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ[5]» ، و مثل «مَنْ كَانَ عَدُوّاً لِجِبْرِيلَ[6] فَإِنَّهُ[7] نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللّهِ[8]» ؛ | و مثل «مَنْ يَكْفُرْ بِاللّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالاً بَعِيداً» . ر ۶۳

(۱۰۲) و هرگاه ببرهان عقلی و کشف قلبی برطبق شواهد نقلی محقّق و معیّن شده باشد وجود ملائکهٔ روحانیّه و عالم عقلی و ارواح مقدّسه که از لوث طبیعت پاك و از رجس آثار شهوت و غضب مبرّا و از اکل وشرب منزّه‌اند چنانچه در کلام امیرالمؤمنین و امام الموحّدین[9] علیه السّلام در چندین موضع از[10] خطب و کلمات حقیقت‌آیاتش مذکور است؛ پس هر که منکر حقیقت ملائکه[11] باشد و باطل داند، و خود هرچه بیرون از مدرکات حواسّ خمسه باشد نفی نماید، این قسم کسی نزد عارف‌محقّق و بصیر مدقّق حکم کفّار یهود خواهد داشت، مثل ظاهریّه و حشویّه.

۱ـ سورهٔ ۴۵ (الجاثیة) آیهٔ ۲۳. ۲ـ ر: میشود. ۳ـ م: یهود.
۴ـ م و ر: + کریمه. ۵ـ سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۹۸. ۶ـ اصل: الجبرئیل و میکال. ۷ـ ر: ـ فانّه. ۸ـ سورهٔ ۲ (البقرة)، آیهٔ ۹۷.
۹ـ ر: ـ و امام الموحّدین. ۱۰ـ اصل: مواضع. ۱۱ـ م: ـ ملائکه.

(١٠٣) و همچنین اند جماعتی که بغیر از حق تعالی بهیچ مجردی قائل نیستند، و بیشتر معلوم شد که هر که[1] عالم را منحصر در عالم حسّ و عالم شهادت داند، وی از منکران نشأهٔ قیامتست ضمیراً و اعتقاداً، و از جملهٔ کسانی[2] نیست که «اَلَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ[3]» بر ایشان صادق باشد. و هر که روز آخرت[4] را از جنس روزهای دنیا شمرد، حقیقةً از جملهٔ «یُؤْمِنُونَ بِالْیَوْمِ الآخِرِ[5]» نخواهد بود.

(١٠٤) پس[6] معلوم شد که فرق از زمین تا آسمان حاصلست میانهٔ اسلام زبانی و ایمان قلبی. نه هر کسی که بلفظ اقرار نماید بهارکان دین[7] وی مؤمنست، اگر چه بظاهر احکام[8] مسلمانان بر او جاریست. مؤمن حقیقی آن کسیست[9] که عارف بخدا و ملائکهٔ خدا و کتابهای خدا و رسولان خدا[10] و روز[11] آخرت باشد، که «وَ الْمُؤْمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ[12] وَ رُسُلِهِ وَ مَنْ یَکْفُرْ بِاللهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ[13] وَ الْیَوْمِ الآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعِیداً». و این ایمان عطائی نوریست که خدای تعالی از خود بردل مؤمن می افکنند که
٦٣ پ بدان نور هر یك ازین[14] نورهای عالم غیب را ادراك می کند.

١ـ ر: ـ که. ٢ـ ر: ـ کسانی. ٣ـ سورهٔ ٢ (البقرة)، آیهٔ ٣.
٤ـ ر: ـ آخرت. ٥ـ اشاره است به سورهٔ ٣ (آل عمران)، آیهٔ ١١٤. (در آیهٔ قران یومنون بالله والیوم الآخر آمده است). ٦ـ ر: و پس. ٧ـ ر: دید.
٨ـ ر: حکم. ٩ـ ر: آنست. ١٠ـ ر: + و اولیاء خدا. ١١ـ ر: در روز. ١٢ـ ر: ـ و کتبه. ١٣ـ ر: ـ ومن یکفر ... ورسله.
١٤ـ ر: هر یك از.

یکی نوریست از حق پرتوافگن زمین و آسمان زان گشته روشن
بنور حق توان راه یقین رفت ازینجا تا بملك داد و دین رفت
تو ای محجوب ازان[1] نور ای سیه‌دل ازان ماندی بدنیا پای در گل
چنان محبوس این[2] محسوس گشتی که ازعقل وخرد مأیوس گشتی
وجودی[3] درجهان چون آدمی نیست جز او کس را بایزد[4] همدمی نیست
حقائق را بدو پیوند ازانست که جانش سایهٔ خورشید جانست
اگرنه جانش از حق نور تابست چرا هر چیز را باوی[5] حسابست
دل او چشمهٔ آب حیات است که در وی زندگی[6] کائناتست
ضمیرش مردگانرا نفخ صورست که صورت هرحقیقت راچو گورست
ضمیرش هست چون صحرای محشر که در وی حشر میگردند یکسر
برون آرد ز هر محسوس جانی بسازد درخود از جانها جهانی[7]
بیکدم طی کند هر دو جهانرا زمین بگذارد و هم آسمان را

☆ ☆ ☆

۱ـ ر : از این. ۲ـ ر : ازآن. ۳ـ م : وجود. ۴ـ م : بااین‌رو؛ در این ره. ۵ـ ر : بروی. ۶ـ ر : زندگانی. ۷ـ م و ر : خط ۹و۱۰ مقدّم و مؤخّر است.

[باب هشتم]

فصل[1] در[2] پیدا کردن راه خدای که سلوک[3] روندگان و مسالک بندگانست

(۱۰۵) «قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللّٰهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي[4]»، «إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ[5]»، «قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا[6]». بدان که آدمی اگرچه بجهت کثافت بدن از جنس بهائم و انعامست، امّا ازیشان ممتازست بدانکه روح نفسانیش[7] مستعدّ فیضان روح قدسیست. و اگرچه بجهت لطافت نفس باملائکهٔ آسمانها مساهمست، امّا ازیشان بدین صفت ممتازست که بهرطور می‌تواند برآمد، و بهر صورت می شاید که گراید، و سیر در مقامات کونی و تطوّر در اطوار ملکی و ملکوتی ومعارج[8] نفسانی و روحانی می کند، و تخلّق باخلاق الهی و تعلّم اسماء ربّانی او را ممکنست، که[9] «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا[10]». و هر ملکی را بغیر از یك مقام مقرّر ۹۴ ر

۱- ر: ـ فصل. ۲- م: + بیان. ۳- م و ر: سلوك. ۴- سورهٔ ۱۲ (یوسف)، آیهٔ ۱۰۸. ۵- سورهٔ ٤ (النساء)، آیهٔ ۱۶۳ ۶- سورهٔ ٦ (الانعام)، آیهٔ ۱۰٤؛ اصل: قدجاءکم بصائرمن ربّکم فمن اهتدی فانّمایهتدی لنفسه ومن‌عمی‌فعلیها. ۷- ر: نفسانی انسان. ۸- م: معراج. ٦- ر: ـ که. ۱۰- سورهٔ ۲ (البقرة)، آیهٔ ۳۱.

نیست؛ که «وَ مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ[1]»، و هریك ازیشان بیش از یك اسم تعلیم[2] نگرفته‌اند، که «قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ[3]». واشاره بدین معنی در کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است، که «فَمِنْهُمْ سُجُودٌ لَا يَرْكَعُونَ وَ رُكُوعٌ لَا يَسْجُدُونَ».

(۱۰۶) و نیز انسان از جملهٔ ممکنات مخصوص است بدانکه امتزاج حقیقت وی از دو روح گشته[4]، یکی روح حیوانی فانی، و دیگری روح ملکی باقی؛ وازین جهت وی‌را هرزمان خلقی[5] ولبسی تازه وموتی و حیاتی مجدّد می‌باشد، و وی‌را ترقّی از منزلی بمنزلی دست می‌دهد، و رحلت از مقامی بمقامی روی می‌نماید، و از نشأه بنشأه تحوّل می‌کند.

«لَقَدْ صَارَ قَلْبِي قَابِلاً كُلَّ صُورَةٍ
فَمَرْعًى لِغِزْلَانٍ وَ دَيْراً لِرُهْبَانٍ»

(۱۰۷) تا وقتی که بوسیلهٔ این نشأها ازهمهٔ منازل کونی و مقامات خلقی درمی گذرد، وشروع در منازل ملکوتی[6] وسیر دراسماء الهی وتخلّق باخلاق الله می‌نماید تا بمقام فنای کلّی و بقای[7] ابدی می‌رسد، و در موطن حقیقی «إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ[8]» قرار می گیرد.

از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مردم ز حیوان سر زدم

۱ـ سورهٔ ۳۷ (الصّافات)، آیهٔ ۱۶۴. ۲ـ ر: ـ تعلیم. ۳ـ سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۳۲؛ اصل: سبحانك. ۴ـ ر: دوروح است؛ م: دوزخ گشته. ۵ـ ر: طبعی؛ م: خلعی. ۶ـ م: ملکی وملکوتی. ۷ـ ر: + کلّی. ۸ـ سورهٔ ۲ (البقرة)، آیهٔ ۱۵۶؛ م ور: انالله وانا الیه راجعون.

مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
بار دیگر هم بمیرم از بشر
تا بر آرم از ملائك بال و پر
بار دیگر از ملك قربان[1] شوم
آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون
گویدم کانّا[2] الیه راجعون

☆☆☆

از سر جان چه گذشتم رخ جانان دیدم
ترك سر کردم و سرتاسر تن جان دیدم
در بیابان فنا از پی تحصیل بقا
خویش زیر قدم آوردم و آسان دیدم
هرحجابی که مرا بود از آن بود که خویش
خستهٔ چرخ فلك بستهٔ ارکان دیدم

(۱۰۸) حاصل کلام[3] آنکه آدمی بالقوّه خلیفهٔ خداست، که «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً[4]» وقابل تعلیم اسماء، که «وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاءَ[5]».

۲ ۶۴ تو بقوّت خلیفه ای ز خدا قوّت خویش را بیار بجا

و مسجود ملائکهٔ ارض و سماست، که «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ

۱ـ ر : پران . ۲ـ م : انّا . ۳ـ ر : حاصل معنی . ۴ـ سورهٔ ۲ (البقرة)، آیهٔ ۳۰ . ۵ـ ر : کلّها .

رُوحِی فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِینَ[1] ».

گر آدمی صفتی از فرشته در گذری
که سجده گاه ملك خاك آدمیزادست

و حمّال بار امانتیست[2] که[3] آسمان و زمین و کوهها از تحمّل آن عاجزند، که « إِنَّا عَرَضْنَا الأَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الإِنْسَانُ إِنَّهُ کَانَ ظَلُوماً جَهُولاً[4] ».

آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

☆☆☆

ظلومی و جهولی ضدّ نورند   و لیکن مظهر عین ظهورند
چو پشت آئینه باشد مکدّر   نماید روی شخص از عکس[5] دیگر
تو بودی عکس معبود ملائك   از آن گشتی تو مسجود ملائك
بود از هر تنی پیش تو جانی   از آن در بسته با[6] تو ریسمانی
از ان گشتند امرت را مسخّر   که جان هر یکی در تست مضمر

(۱۰۹) و همچنین[7] که آدمی را ممکنست که بسبب ترقّی در علم و عمل و فنا و بقا از درجهٔ پستی باعلی علیّین و اشرف مقامات و درجات ملائکهٔ مقرّبین عروج نماید، هم ممکن است که بواسطهٔ پیروی نفس و هوا و بحسب جنبش طبیعت و هیولی ازین مقام که هست بادنی منازل خسائس و اسفل سافلین[8] گراید، و بمنزل[9] و مهوی دوابّ و حشرات نزول نماید، و با شیاطین و سباع و وحوش محشور گردد.

۱ـ سورهٔ ۱۵ (الحجر)، آیهٔ ۲۹.   ۲ـ ر، آمانتست.   ۳ـ ر: + این.
٤ـ سورهٔ ۳۳ (الاحزاب)، آیه ۷۲؛ اصل: ـ واشفقن منها.   ۵ـ ر: روی.
٦ـ ر، بسته بر.   ۷ـ ر: وهمچنان.   ۸ـ ر: السافلین.   ۹ـ ر: ـ بمنزل.

(۱۱۰) اکنون ازین مجالس[۱] ظلمانی خلاصی یافتن و بمقام رفیع مرتفع رسیدن جز بنور علم و قوّت عمل میسّر نیست .

نردبان پایه به ز علم و عمل نبود سوی آسمان ازل

وغرض از عمل تصفیهٔ باطنست وتطهیر قلبست[۲] وغرض از علم تنویر وتکمیل وتصویر ویست[۳] بصور حقائق[٤] .

علم بالست مرغ جانت را بر سپهر او برد روانت را

از عمل مرد علم باشد دور مثل این مهندس ومزدور

مزد آن کم زمزد این[۵] زانست کو بتن کرد واین بجان دانست

۶۵ ر (۱۱۱) و آن[۶] علمی که آن مقصود اصلی و کمال حقیقتست[۷] و موجب قرب حق تعالیست ، علم الهی[۸] و علم مکاشفاتست ، نه علم معاملات[۹] و جمیع ابواب علوم . اعمال غایتش مجرد عملست ، و فایدهٔ عمل[۱۰] تصفیه و تهذیب ظاهر و باطنست ، و فایدهٔ تهذیب باطن[۱۱] حصول صور علوم حقیقیّه است . واین[۱۲] دعوی از قرآن و حدیث و کلمات اولیاء و عرفاء بر وجه اتمّ مستفاد می گردد[۱۳] . حق[۱٤] سبحانـه فرموده[۱۵] که « شَهِدَ اللّٰهُ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَ اُولُوا الْعِلْمِ[۱۶] » . ازاین آیه معلوم می‌شود که خدارا بیگانگی و

۱ـ ر : مجلس ؛ م : محبس .
۲ـ ر : وغرض از تصفیه باطن وتطهیر قلب .
۳ـ ر : آنست .
٤ـ م : + شیخ اوحد .
۵ـ م : مزد آن.
۶ـ ر : ـ آن.
۷ـ ر : حقیقی.
۸ـ ر : الهی است.
۹ـ م : معاملات است.
۱۰ـ ر : علم.
۱۱ـ م : + تحصیل و .
۱۲ـ ر : واما این
۱۳ـ ر : میشود .
۱٤ـ ر : وحق .
۱۵ـ ر : فرمود .
۱۶ـ سورهٔ ۳ (آل عمران) ، آیه ۱۸ ؛ ر : + قائما بالقسط .

یکتائی ندانسته وشاهد نیست الا هم خدا و ملائکه وصاحبان علم یعنی علم توحید نه علمهای دیگر ، همچنانکه ازین آیه که « وَ یَرَی الَّذِینَ اُوتُوا العِلمَ الَّذِی[1] اُنزِلَ إلَیکَ مِن رَبِّکَ هُوَ الحَقَّ[2] » وازین آیه[3] که « قُل کَفی بِاللهِ شَهِیداً بَینِی وَ بَینَکُم وَ مَن عِندَهُ عِلمُ الکِتابِ[4] » معلوم میگردد که پیغمبر خدا را برسالت و نبوّت بغیر از صاحبان علم نمی‌دانند[5] ، و ارباب عمل و دیگر علوم جزئیه ازین باب دانش که آن[6] دانش حقیقتست معزولند .

علم جزئی نیست جز بهر عمل
چون عمل نبود نباشد جز دغل
لیک آن علمی که وصف کبریاست
به بود از هر عمل کز تن بخاست
نسبت علم و عمل با یکدگر
همچو جان و تن بود ای بی‌خبر
علم[7] جان از بهر روز دین بود
علم تن از بهر مهر و کین[8] بود

(۱۱۲) عزیز من میان[9] کار دل و کار گل فرق بسیارست وتفاوت بیشمار.

۱ـ ر : الّذی .   ۲ـ سورهٔ ۳۴ (السّبا) ، آیهٔ ۶ .   ۳ـ ر : ـ وازین آیه .
۴ـ سورهٔ ۱۳ (الرّعد) ، آیهٔ ۴۳ .   ۵ـ ر : که جز خدا پیغمبر ما صلی‌الله علیه و آله را برسالت و نبوّت و صاحبان علم دیگر کسی نمیداند ؛ م : که پیغمبر خدا را برسالت و نبوّت بغیر از صاحبان علم دیگر کسی نمیداند .   ۶ـ ر : ـ که آن ؛ م : ـ آن .
۷ـ ر : + و .   ۸ـ م : بهرروز کین .   ۹ـ ر : ـ میان.

عمل کان[1] از سریر حال باشد
بسی بهتر ز علم قال باشد
ولی کاری که از آب و گل آید
نه چون علمست کان کار[2] دل آید
میان جسم و جان بنگر چه فرقست
که این را غرب گیری و[3] آن چو شرقست
ازینجا باز دان احوال اعمال
به نسبت با علوم قال با حال[4]

(۱۱۳) و از امام جعفر صادق علیه‌السّلام منقولست که از پیغمبر خدا صلّی‌الله علیه و آله[5] روایت نموده که وی فرمود که «مَنْ سَلَكَ طَرِيقاً
٦٥ ب يَطْلُبُ فِيهِ عِلْماً سَلَكَ اللهُ بِهِ طَرِيقاً إِلَى الْجَنَّةِ وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضاً بِهِ وَإِنَّهُ يَسْتَغْفِرُ لِطَالِبِ الْعِلْمِ مَنْ فِي السَّمَاءِ وَالأَرْضِ حَتَّى الْحُوتُ فِي الْبَحْرِ، وَفَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَى سَائِرِ النُّجُومِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ، وَإِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الأَنْبِيَاءِ وَإِنَّهُمْ لَمْ يُوَرِّثُوا دِينَاراً وَلَا دِرْهَماً وَلَكِنْ وَرَّثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحَظٍّ وَافِرٍ».

(۱۱٤) ای دوست درباب این حدیث را و نیك تعمّق کن در وی که بحریست پر لآلی اسرار معرفت، و خزینه‌ایست پر از جواهر معادن حقیقت. از شرح این حدیث صاحبان بصیرت را منکشف می‌گردد که روندگی راه

۱ـ ـ : عمل کو. ۲ـ ر : ـ کار. ۳ـ ر : ـ و. ٤ـ ر : حال باقال.
۵ـ ر : + وسلّم.

خدا چه معنی دارد و سلوك بهشت عبارت از چیست و بال و پر ملائکه کدامست و شهپر جبرئیل چه معنی دارد و چگونه هر که[۱] در آسمان و زمینست حتّی ماهیان دریا طلب آمرزش می کنند ازجهت طلبکاران[۲] علم، واین‌وراثت پیغمبر صلّی‌الله علیه و آله که مستلزم سیادت حقیقی وفرزندی[۳] معنوی ویست بوسیلهٔ علم حاصل می‌شود. درباب[۴] که عجب حدیثیست[۵]، امّا کو آن بصیرت باطن و گوش هوش که بدان امثال این حدیث را توان یافت[۶].

این هوسناکان ز قرآن و خبر
غیر حرف و صوتشان نبود نظر
همچو کوری کش نصیب از آفتاب
جز حرارت نیست از پس احتجاب

(۱۱۵) و از حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السّلام مرویست که فرمود «لَوْ یَعْلَمِ النَّاسُ مَا فِی الْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَ لَوْ بِسَفْكِ الْمُهَجِ وَ خَوْضِ اللُّجَجِ». و از حضرت ابی عبدالله علیه السّلام منقولست که «مَنْ تَعَلَّمَ الْعِلْمَ دُعِیَ فِی مَلَکُوتِ السَّمٰوَاتِ عَظِیماً»، وآثار و اخبار درین باب بیش ازحدّ شمارست. هر که خواهد که براستی معلوم نماید[۷] رجوع بکتابهای حدیث نماید[۸] بشرطی که بسبب الفاظ مشترکهٔ علم وفقه وحکمت غلط نکند وازراه نیفتد چه هریك ازین الفاظ در زمان پیغمبر صلّی‌الله علیه وآله و سادات طریقت

۱ـ ر : پر که. ۲ـ ر : طلبکار. ۳ـ م : فرزندان. ۴ـ ر: ــ درباب.
۵ـ م و ر : حدیثی میباشد. ۶ـ م : دریافت. ۷ـ ر : کند. ۸ـ ق : کند.

علیهم‌السّلام بمعنی دیگر غیر ازین معنیها که حالا مصطلح متأخّران گشته اطلاق می کرده‌اند، و اکنون تصرّف در آن شده، بعضی را[1] بتحریف وبعضی رابتخصیص. از آن‌جمله لفظ فقه‌است[2]، چنانچه بعضی ازدانایان تصریح بدان نموده‌اند[3] که درازمنهٔ سابقه لفظ فقه‌را[4] اطلاق می کرده‌اند بر[5] علم‌طریق ٦١ ر
آخرت و معرفت نفس و دقائق آفات[6] ومکاید و امراض وی و تسویلات و غرور شیطانی فهم نمودن و اعراض نمودن از لذّات دنیا و اغراض نفس و هوا و مشتاق بودن بنعیم آخرت و لقاء پروردگار و خوف داشتن از روز شمار.

(۱۱٦) و اکنون پیش طالب علمان[7] این زمان فقه عبارتست از استحضار مسائل طلاق و عَتاق[8] و لعان[9] وبَیع[10] وسَلَم[11] و زهانت ومهارت درقسمت[12] مواریث ومناسخات[13] ومعرفت حدود وجرائم و تعزیرات[14] و کفّارات وغیر آن. وهر که خوض درین مسائل بیشتر می کند، واگرچه ازعلوم حقیقیّه[15] هیچ نداند، اورا افقه[16] می‌دانند؛ و نزد ارباب بصیرت چنانچه از مؤدّای «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»[17] و از فحوای «لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ

۱ـ ر: ـ را. ۲ـ ر: ـ است. ۳ـ ر: نموده. ٤ـ ر: ـ را.
٥ـ ر: بر. ٦ـ ر: + دنیا. ۷ـ ر: طالبان علم وعلمای. ۸ـ عتاق: «آزاد شدن غلامان و کنیزان وغیره» (فرهنگ آنندراج). ۹ـ لعان: «ملاعنه وبر یکدیگر لعنت خواندن شوی وزن» (فرهنگ نفیسی). ۱۰ـ بیع: «مأخوذ از تازی ـ خرید» (فرهنگ نفیسی). ۱۱ـ سلم: «خرید وفروش غله ویا چیزدیگر پیشکی که هنوز نرسیده باشد» (فرهنگ نفیسی). ۱۲ـ ر: + اموال و.
۱۳ـ مناسخة: «مردن بعضی از ورثها پیش از تقسیم میراث و میراث تقسیم ناشده» (فرهنگ نفیسی). ١٤ـ تعزیر: «مأخوذ ازتازی سیاست وعقوبت» (فرهنگ نفیسی)
۱۵ـ ر: حقیقة ۱٦ـ ر: فقیه. ۱۷ـ سورهٔ ۳٥ (الفاطر)، آیهٔ ۲۸.

وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ[1] » معلوم می‌گردد آنست که فقیه کسیست که پیش از همه کس از خدای ترسد و خوف و خشیت در دل وی بیشتر[2] باشد. و معلومست که ازین ابواب جرأت و جسارت بیشتر حاصل می‌شود که خوف وخشیت؛ و علمی که موجب انذار وتخویف است کی‌ازین اقسامست، بلکه مواظبت و اقتصار برین ابواب اضداد آنچه گفته شد نتیجه میدهد، و منشاء انتزاع خوف و خشیت و استحکام اسباب قساوت و غلظت و ایمن بودن از مکر الهی می‌شود چنانچه از مخادیم مشاهده می گردد.

این گروهی که نو رسیدستند عشوهٔ[3] جاه و زر خریدستند
سر باغ و دل و زمین دارند کی سر شرع وعقل ودین دارند
همه در علم سامری دارند از برون موسی از درون مارند[4]
از ره شرع و شرط[5] برگشته تشنهٔ خون یکدگر گشته
پس روان کرده[6] از هوا قرقر[7] کین فلان ملحد این[8] فلان کافر
همه زشتان آینه دشمن همه خفّاش چشمهٔ روشن | ر ٦٦
نیست اینجا [چو] مرخرد[9] را برگ مرگ به با[10] چنین حریفان مرگ

(۱۱۷) در کتاب کُلینی از امام جعفر صادق علیه‌السّلام روایت شده[11] که فرمود « أَوْحَى اللهُ[12] إِلَى[13] دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا دَاوُدَ لَا تَجْعَلْ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ عَالِماً مَفْتُوناً بِالدُّنْيَا فَيَصُدَّكَ عَنْ طَرِيقِ مَحَبَّتِي أُولٰئِكَ قُطَّاعُ

۱ـ سورهٔ ۹ (التوبة)، آیهٔ ۱۲۲. ۲ـ ر: دل او. ۳ـ ر: عشوه و.
٤ـ ر: همه درعقل سامری دارند ازدرون موسی‌ازبرون مارند. ٥ـ م و ر: شرطه.
٦ـ م: گشته. ۷ـ ر: قرقر. ۸ـ م و ر: آن. ۹ـ اصل: چه مرخرد؛ ر: خرک.
۱۰ـ ر: ـ با. ۱۱ـ ر: شد. ۱۲ـ ر: + تعالی. ۱۳ـ م: علی.

بِطَرِيقٍ[١] عِبَادِيَ الْمُرِيدِينَ؛ إِنَّ أَدْنَى مَا أَنَا صَانِعٌ[٢] بِهِمْ أَنْ أَنْزِعَ حَلَاوَةَ مُنَاجَاتِي عَنْ قُلُوبِهِمْ». لذّت مناجات و مكالمهٔ حقيقى، كه آن عبارتست از افاضهٔ علوم و استفاضهٔ معارف از پروردگار، از دلهاى ايشان بجهت آن نزع مى‌شود كه روى دل ايشان[٣] ازجانب قدس ومنبع فيض منصرف و متنكّس[٤] شده بجانب خلق وجهت شغل[٥] دنيا ومعدن جهل و ناكامى وويل عذاب جهنّم وهواى[٦] شقاوت ابدى و هلاك سرمدى. لاجرم اگر يك وقتى استعداد درك علوم حقيقى درايشان بوده، حاليا بسبب مزاولت اعمال دنيا و اغراض نفس و هوا ازين سلخ[٧] گشته ومسخ شده، واز آسمان فطرت ملكى اصلى سرنگون، بچاه جهالت ومذلّت بهيمى و سبعى فرورفته، «وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللّٰهُ وَ لَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ[٨]» وصف‌الحال ايشان شده.

☆☆☆

١ـ ر: طريق. ٢ـ ر: اصنع. ٣ـ ر: بجهت آن ... دل ايشان.
٤ـ متنكّس: «تنكّس: مطاوع نَكَّسَ. نكس: غلبه على راسه وجعل اسفله و مقدّمه مؤخّره» (المنجد). نُكس بمعناى شكستن و تنزّل كردن در زبان فارسى آمده لكن بنابه شواهد كتب لغت باب متنكّس در فارسى استعمال نشده است. ٥ـ ر: شغل.
٦ـ م و ر: مهوى. ٧ـ م و ر: منلخ. ٨ـ سورهٔ ٣ (آل‌عمران)، آيهٔ ٧٧.

[باب نهم]

فصل

(۱۱۸) ای بی‌درد نا انصاف و ای خودپسند پرجور و اعتساف[۱] آخر علمی که اسرار صمدیّت و حقایق الهیّت را بدان دانند[۲] و معارف ربوبیّت را بدان شناسند، و نیز معرفت اسرار ایمان را[۳] مثل علم وحی و انزال و الهام ومعنی رسالت و نبوّت و امامت و علم کتابهای خدا و صحایف ملکوت ولوح و قلم پروردگار و کتابت و رقم آفریدگار، وهمچنین معنی ارقام واقلام وملائکه وصحف انبیاء علیهم‌السّلام[۴] و سجلات[۵] کرام الکاتبین[۶] ومعنی جفر جامع و مصحف فاطمة علیها‌السّلام، و کیفیّت نزول شیاطین بردلهای اشرار بوسواس و نزول ملائکه برقلوب اخیار بالهام علوم و اسرار، و علم نفس و سعادت و شقاوت و درجات و مقامات وی، و دانستن | دنیا وآخرت و بهشت و دوزخ ۶۲ ر
وقبروسؤال وحساب و کتاب ومیزان وحور[۷] و رضوان، وآنچه ازین قبیل[۸] که هریك بحریست از علم مکاشفه[۹] چرا منکر[۱۰] می‌شوی و دانستن آن‌را سهل وعبث می‌دانی، وعلمهای دیگر که هریك از آن‌را[۱۱] درشش ماه یا کمتر

۱ـ اعتساف: « بمعنی بی‌راه رفتن و میل کردن از راه وخدمت خواستن از کسی» (فرهنگ آنندراج).
۲ـ ر: بدانند.
۳ـ ر: ــ را.
۴ـ ر: ــ علیه‌السّلام.
۵ـ ر: مسجّلات.
۶ـ ر: کرام الکرام‌الکاتبین.
۷ـ م ور: + قصور وغلمان.
۸ـ ر: ازقبیل‌این؛ م: + باشد.
۹ـ ر: علوم مکاشفات.
۱۰ـ ر: که‌چرا که منکر.
۱۱ـ ر: ــ ازآنرا.

فهم می‌توان کرد عظیم می‌شماری و صاحبش را از علمای دین می‌پنداری.

(۱۱۹) ای نا جوانمرد علمی را که درمدّت پنجاه سال روندگان گرم رو از سر و دیده[۱] قدم ساخته و جان و تن در تحصیل آن باخته و گداخته، و ترک ننگ و ناموس و جاه و عزّت کرده و متعرّض خصومت[۲] و طعن چندین نادان مسکین و دانای همچو تو ظاهر بین شده‌اند. و قمع آرزوهای نفس کرده. بمذلّت و انکسار راضی شده‌اند، و بدان قرار داده تا آن علم در دل ایشان قرار یافته، انکار و جحود آن می‌کنی. آخر آن علمی که پیغمبر خدا صلّی الله علیه وآله از آن خبر داده که «إنَّ مِنَ العِلمِ کَهَیأةِ المَکنُونِ[۳] لا یَعلَمُهُ إلّا العُلَماءُ بِاللهِ فَإذا نَطَقُوا بِهِ لَمْ یُنکِرهُ إلّا أهلُ الغِرَّةِ بِاللهِ»، کدامست، و چه علم است که مغروران بخدا باید منکر وی باشند.

(۱۲۵) آیا[۴] اندیشه نمی‌کنی که مغرور بخدا شاید[۵] همچون تو کسی باشد؟ اگر هر علمی چنانست که تو دانسته‌ای و یا باید که از راه نقل و مشیخه فراگیرید، پس حقّ تعالی چرا در چندین مواضع از قرآن مذمّت می‌نماید جمعی را که بتقلید مشایخ و آبای خود در اعتقادات اعتماد نموده‌اند[۶] و در اصول دین تعویل بدان کرده؟ اگر هر علمی[۷] باید که از اسناد بطریق متعارف شنوند، آنچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام از خود خبر داد و فرمود «لَو شِئتُ لَأوقَرتُ سَبعِینَ بَعِیراً مِن تَفسِیرِ

۱ـ ر: سردیده. ۲ـ ر: + و جنگ. ۳ـ ر: + و.

۴ـ م: … و: ر: + هیچ. ۵ـ ر: + که. ۶ـ: مینماینده. ۷ـ ر: ـ هر.

فَاتِحَةِ الْكِتَابِ ، از کدام معلّم بشری[۱] بطریق معهود فرا گرفت؟

(۱۲۱) و همچنین از حضرت امام زین‌العابدین علیّ بن الحسین علیهما[۲] السّلام منقولست که فرمود[۳] : «إِنِّی لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِی جَوَاهِرَهُ» ، إِلَى آخِرِ هٰذِهِ الأَبْيَاتِ ، چه علم مراد است و آن کدام علمست که از غایت شرف و عزّت از فهمها پنهان است ، و جمعی کثیر از مسلمانان آن را ۶۷پ کفر می‌شمرده‌اند ، نعوذ بالله و قائل بدان‌را بت پرست و کافر و مستوجب کشتن می دانسته[۴] ؟ و همچنین آنچه از ابن عباس رضی‌الله عنه نقل شده که «لَوْ ذَكَرْتُ لَكُمْ[۵] مَا أَعْلَمُ مِنْ تَفْسِيرِ قَوْلِهِ تَعَالَى (اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَمٰوَاتٍ وَمِنَ الأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الأَمْرُ بَيْنَهُنَّ[۶]) لَرَجَمْتُمُونِي[۷] وَ فِي رِوَايَةٍ لَقُلْتُمْ إِنَّهُ كَافِرٌ[۸]» ، چرا دیگر صحابه و تابعین با وی در آن علم شریك نبوده‌اند؟

(۱۲۲) و آن علم عزیز شریف و آن معنی غامض لطیف که از غایت شرافت و دقّت از دیگران مخفی نموده ، و هیچ یك از ایشان مسّ آن نمی کرده‌اند و بنزد چندین کس[۹] ازصحابه و تابعین کفر می‌نموده ، تا بتو و همراهانت چه رسد ، مراد از آن کدام نوع علم بود[۱۰] ؟ آیا مراد از آن خلافیّات فقه‌است یا علم معانی و بیان یا کلام یا لغت یا نحو و صرف یا طبّ و

۱ـ م : بشر . ۲ـ م : علیها . ۳ـ ر : فرمود . ۴ـ ر : می‌دانسته‌اند . ۵ـ م : ربکم . ۶ـ سورة ٦٥ (الطلاق) ، آیة ١٢ .
۷ـ م : لرخمونی . ۸ـ ر : من روایة اخری لقتلونی انّه کافراً ؛ م : فی روایة اخری لقتونی انه کافر . ۹ـ ر : ـ کسی . ۱۰ـ ر : بوده .

نجوم و فلسفه یا هندسه و اعداد[۱] یا هیأت و طبیعی ؟ معلومست که هیچ یك از افراد این علوم[۲] را آن مرتبه نیست ، بلکه این علم منحصرست در علم بطون قرآن و حدیث ، نه ظاهر آنچه فهم همه کس بدان می‌رسد . و آنچه زمخشری و امثال آن[۳] از قرآن میفهمند نه علم قرآنست فی‌الحقیقه بلکه باز راجع[٤] بعلم لغت و نحو و معانی و کلام می‌گردد[۵] ، و علم قرآن سوای این علمهاست همچنانکه جلد و قشر انسان نه انسانست بالحقیقه بلکه بالمجاز[٦] .

(۱۲۳) و لهذا یکی از اصحاب قلوب چون نظر در کشّاف نمود[۷] صاحبش را گفت « أَنْتَ مِنْ عُلَمَاءِ التَّفْسِيرِ[۸] » . علم قرآن چنانست که حقّ تعالی فرموده که « لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ[۹] » ، علمیست که مسّ آن نکنند بجز اهل طهارت و تقدیس و اهل تجرّد و تنزیه ، چه مراد ازین طهارت نه همین شستن روی و ریش و پاك ساختن جامه و تن خویش است ، بلکه مراد تطهیر قلبست از لوث شهوت و غضب ، و تجرید وی از عقائد فاسده و
۶۸ ر نجاسات کفر و تشبیه و تجسیم و تعطیل و حلول و اتّحاد و انکار معاد و حشر ارواح و اجساد و آنچه بدین ماند . و مشخّص است که دانستن هیچ یك ازین علمهای مشهور در میان جمهور محتاج بتهذیب باطن و تجرید[۱۰]

۱ـ ر : هندسه یا اعداد . ۲ـ ر : ـ را . ۳ـ م : امثال وی .

٤ـ ر : + است . ۵ـ : ـ میگردد . ٦ـ ر: ـ همچنانکه جلد . . . بلکه بالمجاز.

۷ـ ر : نموده . ۸ـ ر : التفسیر . ۹ـ سورهٔ ٥٦ (الواقعة) ، آیهٔ ۷۹ .

۱۰ـ ر : تجرّد .

قلب از غشاوات طبع و هوا نیست، بلکه با حبّ جاه و ریاست، و آرزوی قضا و حکومت، وذوق صیت و شهرت، و حسد برهمگنان و ترفّع براقران بهتر و زودتر حاصل می‌شود.

(۱۲٤) ای نا انصاف اگر فرض کنیم که تو قرآن نشنیده باشی و از روی تقلید دیگران حقیقت آن‌را بدانی، و کسی از خارج آید و این آیات‌را بر تو خواند، که «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ[1]» و «أَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ[2]»، و «مَا مِنْ نَجْوَی ثَلٰثَةٍ إِلَّا[3] هُوَ رَابِعُهُمْ[4]»، و «هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَمَا کُنْتُمْ[5]»، «الرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوَی[6]»، و «جَاءَ رَبُّکَ[7]»، و «یَدُاللهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ[8]»، و «مَا فَرَّطْتَ فِی جَنْبِ اللهِ[9]» و مثل «اللهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ[10]» و «مَکَرُوا وَ مَکَرَاللهُ[11]» و «اَلَّذِینَ یُؤْذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ[12]»، و «أَقْرِضُوا اللهَ قَرْضاً حَسَناً[13]» و آیات غیر معدود[14] ازین قبیل! و همچنین آنچه از احادیث[15] وارد شده مثل «مَا تَرَدَّدْتُ فِی شَیْءٍ أَنَا[16] فَاعِلُهُ کَتَرَدُّدِی فِی قَبْضِ رُوحِ

۱ـ سورهٔ ٤۲ (الشوری)، آیهٔ ۱۱؛ م و ر: السمیع البصیر. ۲ـ سورهٔ ۲ (البقرة)، آیهٔ ۱۱۵. ۳ـ م: ـ و. ٤ـ سورهٔ ۵۸ (المجادلة)، آیهٔ ۷.
۵ـ سورهٔ ۵۷ (الحدید)، آیهٔ ٤. ٦ـ سورهٔ ۲۰ (طه)، آیهٔ ٤.
۷ـ سورهٔ ۸۹ (الفجر)، آیهٔ ۲۲. ۸ـ سورهٔ ٤۸ (الفتح)، آیهٔ ۱۰.
۹ـ سورهٔ ۳۹ (الزمر)، آیهٔ ۵٦. ۱۰ـ سورهٔ ۲ (البقرة)، آیهٔ ۱۵.
۱۱ـ سورهٔ ۳ (آل عمران)، آیهٔ ۵٤. ۱۲ـ سورهٔ ۳۳ (الاحزاب)، آیهٔ ۵۷.
۱۳ـ سورهٔ ۵۷ (الحدید)، آیهٔ ۱۸. ۱٤ـ ر: معدوده. ۱۵ـ م: در احادیث. ۱٦ـ م: آنی.

عِندی المُؤمِنِ وَ أَنا عِندَ المُنکَسِرَةِ قُلُوبُهُم » ، و مثل « کُنتُ سَمعَهُ وَ بَصَرَهُ وَ یَدَهُ وَ رِجلَهُ » ، و مثل « مَن رَآنی فَقَد رَأی الحَقَّ » ، و « إِنَّ اللّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلی صُورَتِهِ » ، آیا نخواهی گفت[1] که آن کس[2] زندیقست یا بت پرست یا حلولی و یا مشبّهی یا از مجسّمه ؟

(۱۲۵) پس حالیا یا[3] آنست که ایمان داری اجمالاً که این سخنان همه حقّ و صدقست[4] از روی تقلید دیگران نه[5] از روی بصیرت ، یا آنکه راه[6] تأویل بکلام خدا و رسول صلّی اللّه علیه و آله باز می‌دهی و لفظ را از ظاهر خود دور می بری که نه مراد اللّه و مرادالرّسولاست[7] . و بمیزان علم کلام که حاصل وی بغیر از جدل نیست می سنجی ، وهزار مرتبه آن
٦٨ ب ایمان اجمالی که مقلّد راهست بهتر از آنست که بمیزان متکلّم قرآن و حدیث را بسنجی . پس اگر[8] کسی اتیان[9] بمثل این سخنان کند یا گوید که آنچه در کلام و خبر واقعست همه بی تأویل حقّ و صدقست ، چرا منکر می‌شوی و نسبت کفر و تجسّم و تشبیه بوی می‌دهی و اصلاً نسبت جهل بخود راه نمی دهی و احتمال آنکه بمقتضای « وَ ما یَعلَمُ[10] تَأوِیلَهُ إِلّا اللّهُ وَ الرّاسِخُونَ فِی العِلمِ[11] » و مؤدّای « لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَستَنبِطُونَهُ[12] » جمعی باشند که زبان قرآن دانندو منطق مرغان قدسی[13] آشیان فهمند .

۱ـ ر : نخواهی گفت آیا . ۲ـ م : + که . ۳ـ م : ـ یا .
٤ـ ر : صدقست و حق ؛ م : صدق و حقست . ٥ـ ر : ـ از روی تقلید دیگران نه .
٦ـ ر : ـ راه . ۷ـ ر : مراد اللّه و رسولاست . ۸ـ م و ر : + همچنین .
۹ـ اتیان : « آمدن و مجامعت کردن » (فرهنگ آناندراج) . ۱۰ـ ر : لایعلم .
۱۱ـ سورهٔ ۳ (آل عمران) ، آیهٔ ۷ . ۱۲ـ سورهٔ ٤ (النساء) ، آیهٔ ۸۳ .
۱۳ـ م و ر : قدس .

تو چه دانی زبـان مرغان را
که ندیـدی شبی سلیمـان را
دارم سخن و یـاد نمی آرم کرد
فـریاد که فریـاد نمی آرم کـرد

(١٢٩) عزیز من اگر علم همین است که تو می دانی و علم شریعت و حدیث نامش نهاده‌ای و آنچه تو دانی و نتوانی دانست صحیح نباشد، پس قامت علم عجب کوتاه ، عرصهٔ دل تاریك و سیاه، و فُسحت میدان معرفت و مجال دانش بغایت تنگ، و پای خرد سخت سست و لنگ خواهد بود . کمال بر خود وقف‌مکن ، وفوق[١] « كُلُّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ[٢] » بر خوان، و ازین حجابها و کدورتها و کجیها[٣] که در مثال آئینهٔ مذکورست[٤] بدر آ و پاك شو « لِتَعْلَمَ[٥] كَمْ خَبَايَا فِي الزَّوَايَا » .

☆ ☆ ☆

١ـ ر : که فوق ؛ م ، و فوق که ٢ـ سورهٔ ١٢ (یوسف) ، آیهٔ ٧٦ .
٣ـ ر : کجیها . ٤ـ م و ر : مکدّرست . ٥ـ م : لیعلَم .

[باب دهم]

فصل

(۱۲۷) چون دانستی که ایمان حقیقی نوریست که از پروردگار عالم بر دل بنده می‌تابد، پس هر که در انکار آن نور می کوشد[1] و در اطفاء آن نور سعی می‌نماید یا استهزاء بمؤمنی میکند، فی الحقیقه دشمنی باخدا وملائکه و کتب و رسل وائمه علیهم السّلام کرده خواهد بود، و بمقتضای «یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَاللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ[2]» و مؤدّای «وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ[3]» بعمل خود گرفتار می‌شود.

آنکه در سر چراغ دین[4] افروخت
سبلت پف کنانش پاک بسوخت

(۱۲۸) وبمصداق «اللهُ[5] يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ[6]» دربن غرور بمستی و بدبختی کور و کر خواهد محشور گشت، و شواهد این معنی در کتاب و سنّت | ازآن بیش است که بحصر درآید، «اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا»، و در حدیث نبوی علی قائله وآله الصّلوة و السّلام واردست ۶۹ ر

۱ـ ر: هر که انکار آن نور میکند. ۲ـ سورهٔ ۶۱ (الصّف)، آیهٔ ۸؛ اصل: ـ بافواههم. ۳ـ سورهٔ ۱۱ (هود)، آیهٔ ۸. ۴ـ م: نور. ۵ـ ر: والله. ۶ـ سورهٔ ۲ (البقرة)، آیهٔ ۱۵.

که «مَنْ أَکْرَمَ عالِماً فَقَدْ أَکْرَمَنِی»، و در حدیث قدسی آمده که «مَنْ بارَزَ وَلِیّی فَقَدْ بارَزَنِی».

با شیر و پلنگ هر که آویز کند
آن به که ز تیر فقر پرهیز کند
این همّت مردان توچوسوهان میدان[1]
گر خود نبرد برنده را تیز کند
بسا منکر که آمد تیغ در مشت
نزد زخمی و شمع خویش را کشت

(۱۲۹) وهمین نور است که مؤمن از پرتو آن راه آخرت‌را طی می کند، و هر که[2] تحصیل آن نور امروز نکرده، با اطاعت وانقیاد صاحبش ننموده در آن روز عالم بدان فراخی و روشنی بروی تنگ و تاریك خواهد بود و راه‌آخرت بروی‌مسدود[3] و گام از گام برداشتن از وی مستحیل ومفقود، و[4] آخر خواهد دانست که اقتباس این نور واجب بوده در روزی که آن دانستن فائده‌ای نکند، چنانچه حال اهل غرور ازین آیه معلوم می‌شود[5]: «یَوْمَ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَالْمُنافِقاتُ لِلَّذِینَ آمَنُوا انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِکُمْ قِیلَ ارْجِعُوا وَرآءَکُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً فَضُرِبَ بَیْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ باطِنُهُ فِیهِ الرَّحْمَةُ فَظاهِرُه[6] مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ. یُنادُونَهُمْ أَلَمْ نَکُنْ مَعَکُمْ[7]

۱ـ م: دان. ۲ـ ر: وبهر که. ۳ـ ر: + گردد. ٤ـ ر: ـ و.
۵ـ ر: + که. ٦ـ م: وظاهره. ۷ـ اصل: مبهم.

قالوا بَلی و لکِنَّکُمْ فَتَنْتُمْ أنفُسَکُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْکُمُ الأمانِيُّ حَتّی[1] جآءَ أمرُاللهِ وَ غَرَّکُمْ بِاللهِ الغَرُورُ[2]».

(۱۳۰) ای مرد متظاهر بصلاح وفضیلت، مفتخر[3] بجاه و شهرت، اگر ساعتی غور در تفسیر و تأویل این آیهٔ کریمه نمائی، و لحظه‌ای بدین شمع تابان درین تاریک[4] شب دنیا مطالعهٔ احوال ماضیهٔ خود ـ اقران بنمائی و در آئینهٔ این آیه درنگری و ملاحظهٔ جمال معنی خویش و دیگر[5] مغروران بعلم و شریعت وصیت[6] و عزت بکنی، چندان رسوائی معلومت[7] می‌شود[8] که بیش‌از آن نباشد.

تو بچشم خویشتن بس خوبروئی لیک باش
تا شود در پیش رویت دست مرگ آئینه دار

۶۹ ب (۱۳۱) و بدانی که «انظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِکُمْ[9]» چه معنی دارد و معلومت شود که «قِیلَ ارْجِعُوا وَرآءَکُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً» چه حکایتیست و بیابی که «فَضُرِبَ بَیْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ» چه باشد، و آن کدام سدّ و حجاب و سورست که میان بهشت و دوزخ حاجزست، و در اندرونی و باطنی وی پر از رحمت پروردگارست، و در بیرونی و ظاهری پر از عذاب و لعنت بی شمارست. و آن در بیرونی که درآن روز ظاهرست و پر از عذابست، امروز از چشمها پنهانست، و آنچه امروز ظاهرست ظاهر آن ظاهرست و

۱ـ ر: + اذا. ۲ـ سورهٔ ۵۷ (الحدید)، آیهٔ ۱۳ـ۱۲. ۳ـ ر: ومفتخر.
۴ـ ر: نیمه. ۵ـ ر: سائر. ۶ـ ر: صلت. ۷ـ ر: معلوم تو.
۸ـ م: شود. ۹ـ م: ـ نور.

قشر آن قشر است، که در روز «وَ بُرِّزَتِ الْجَحیمُ لِمَنْ یَرَی» بر همه کس مکشوف می گردد؛ به او ازاین جهت گفته شده:

ظاهرش چون گور کافر پر حُلل
و از درون قهـر خدا عزّ و جلّ

(۱۳۲) بدان و آگاه باش که چون پادشاه عالم جلّ شأنه به بنده‌ای[1] خواهد که خیر و سعادت برساند و بقرب خودش متّصف سازد، نور توحید برجانش پرتو اندازد و ذوق تجریدش بخشد. لاجرم حرمت و تعظیم صفت آن[2] شود، ومحافظت نمودن بر آداب صحبت حق عادت وی گردد؛ وهردم آنرا راحت و انس بعالم ملکوت و قدس والفت بموطن و مقرّبین می‌افزاید و لذّت مناجات و مکالمهٔ حقیقی درباطن وی قرار می گیرد، ودولت نونبو بوی می‌رسد تا بحدی که ازهر[3] چوب وسنگی ذکرحق می‌شنود، وازهرحجری و مَدَری[4] تسبیح بگوش‌هوشش می‌رسد.

(۱۳۳) و هر شقاوت که بمردودان راه یافت ازآن یافت[5] که قدر نعمت حقّ ندانستند و باندك مایهٔ دانش و صلاح ظاهری مغرور گشتند، واز راه هدی منحرف شدند، و شروع در طلب ریاست وجاه[6] و شهرت کردند، و درمقام جحود و انکار با اهل دل برآمدند، و انکار علوم مکاشفه نمودند. آخر چنان گشتند که از ادراك اوّلیّات و مسّ بدیهیّات منسلخ شدند، و

۱ـ ر: بندهٔ خود. ۲ـ م: او. ۳ـ ر: هر. ٤ـ مَدَر: «کلوخ، گل چسبان و گل سخت که ریگ نداشته باشد» (فرهنگ نفیسی). ٥ـ ر: ـ ازآن یافت. ٦ـ ر: جاه وریاست.

بقساوت قلب و زندقه والحاد روی نهادند، [و طریق اباحت و تحلیل عقیدت پیش گرفتند، چنانچه حق تعالی فرموده[۱] « ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً[۲] » . و همچنین می‌فرماید که « وَ لا يَكُونوا[۳] كَالَّذِينَ اُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلُ فَطالَ عَلَيْهِمُ الْاَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ[۴] » . ۷۰ ر

(۱۳٤) ببین که چه مقدار فرق است میان مسلکی که حجاره و حدید در نظر سالك آن[۵] همچو دلها و روحها روشن و ذاکر و تسبیح گو و تقدیس جو[۶] گردد .

بر عارف همه ذرّات عالم
ملائك وار در تسبیح هر دم

کف خاکی که در روی زمینست
بر عارف کتاب[۷] مستبینست

بهر جا دانه‌ای در باغ و راغیست
درون مغز او روشن چراغیست

بفعل آید ز قوّت هر زمانی
ز هر خاکی یکی عقلی و جانی

بود تا محرمان‌را چشم و دل[۸] کور
وگرنه هیچ ذرّه نیست بی نور

۱ـ ر : فرمود . ۲ـ سورهٔ ۲ (البقرة) ، آیهٔ ۷٤ . ۳ـ اصل : تکونوا . ٤ـ سورهٔ ۵۷ (الحدید) ، آیهٔ ۱٦. ۵ـ ر : ــ آن. ٦ـ ر : ــ جو. ۷ـ م : کتابی . ۸ـ ر : چشم دل.

بخوان تو آیهٔ نور السّموات
که چون خورشید یابی جمله ذرّات
که تا دانی که در هر ذرّهٔ خاک
یکی نوریست تابان گشته زان پاک

ومیان مسلکی که[۱] دلهارا بمثابهٔ حجاره و حدید سخت و سیاه می گرداند و قاسی و جاسی می‌سازد.

(۱۳۵) ای عزیز بخدا که دشمنی درویشان و مخالفت اهل دل دل را[۲] سنگ می کند و دوستی و متابعت ایشان سنگ‌را[۳] دل می‌سازد.

آنچنان دل که وقت پیچاپیچ اندرو[٤] جز خدا نباشد هیچ
اصل هزل[٥] و مجاز دل نبود دوزخ حرص[٦] و آز دل نبود
اینکه دل نام کرده‌ای بمجاز رو به پیش سگان کو انداز

☆☆☆

۱ـ ر: ـ که. ۲ـ ر: اهل دل‌را. ۳ـ م: ـ سنگ. ٤ـ ر: اندران.
٥ـ هزل: «سخن بیهوده ومسخرگی» (فرهنگ نفیسی). ٦ـ دوزخ وحرص.

[باب یازدهم]

فصل

(۱۳۶) سابقاً معلوم شد که ایمان حقیقی که آن‌را در عرف صوفیّه ولایت گویند ، چنانچه « اللهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلی النُّورِ » دالّست بر آن ، نوریست که از خدای تعالی بردل بنده[1] می‌تابدو وی را بسبب آن بقرب خود[2] راه می‌دهد ، و جوهر وی از جنس جواهر عقول و ملائکهٔ مقرّبین می گردد .

(۱۳۷) اکنون بدان که پیش از آنکه این نور بردل فائض گردد ، می‌باید که آن دل | همچو آئینه مصفّی و [مجلّی][3] گردد از زنگ معاصی و تعلّقات ۷۰ پ زیرا که همهٔ دلها درآئینه بودن بحسب اصل فطرت[4] بالقوّه‌اند ؛ و بعضی از قوّت بفعل می‌آیند بوسیلهٔ اعمال و افعال صالحه و تکالیف و ریاضات شرعیّه ، و بعضی هنوز از قوّت بفعل نیامده‌اند ، و در بعضی آن قوّت بسبب اعمال قبیحه و اعتقادات ردیّه باطل گشته ، وآن قابلیت که بحسب اصل فطرت بوده از وی مسلوب و منسوخ گردیده . اینست معنی نسخ باطن که

۱ـ ر : بندگان . ۲ـ م : + میرساند و . ۳ ـ اصل و م ، مجلو .

۴ـ ر : ـ اصل فطرت .

در مذهب ما حقّست چنانچه اشاره بدان رفت .

(۱۳۸) و آنچه حق تعالی فرموده که « مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ[1] » اشاره بمسخ حیوانیست ؛ و همچنین آنچه فرموده « ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ » اشاره بتحوّل باطنست بسوی طبیعت جمادیّت که بعضی آن‌را نسخ گویند . اینجا محّل تحقیق این مسأله نیست زیرا که کلام دراز کشیده می‌شود .

(۱۳۹) و از آن‌جمله[2] آنچه مقصود از این رساله است باز می نمائیم[3] ، پس گوئیم همچنانچه آئینهٔ محسوسات را پنج چیز مانع و حجاب می‌باشد[4] از آنکه در وی مکشوف شود صورت مرئی : حجاب اوّل نقصان جوهر وی همچو جوهر آهن یا شیشه پیش از آنکه ساخته و گداخته شود و مشکّل[5] و پرداخته گردد ؛ حجاب دوم زنگ و کدورت و خبث که در وی موجودست بعد از ساخته شدن و مشکّل گردیدن ؛ و حجاب[6] سیم آنکه محاذی[7] صورت نباشد و منحرف از آن باشد چنانچه پشت آئینه بصورت باشد ؛ حجاب چهارم آنکه میان وی و صورت مطلوب حجابی فروهشته[8] باشد ؛ حجاب پنجم آنکه[9] جهتی که صورت درآن جهتست کدام است تا روی آئینه بدان جهت مواجه و محاذی[10] سازند ، پس همچنین آئینهٔ دل که

---

۱ ـ سورهٔ ۷ (الاعراف) ، آیهٔ ۱۷۶ .　۲ ـ ر : ـ آنجمله .
۳ـ م و ر : می نمائیم .　۴ـ ر : می شود .　۵ـ م و ر : مسطح .
۶ـ ر : ـ و .　۷ـ م : محاذی .　۸ـ هِشته : « گذاشته‌ورها کرده ومعلّق و آویخته وآویزان شده » (فرهنگ نفیسی) ؛ م : + شده .　۹ـ ر : ـ که .
۱۰ ـ م : مجازی .

مستعدّ آنست که دروی تجلّی کند حقیقت حقّ و حقیقت همهٔ اشیاء کماهی ، همچنانکه سرور کاینات علیه و آله [ا]فضل الصّلوات[1] بدعا از پروردگار عالم ۷۱ ر طلبیده است بجهت خود و خواصّ امّت عالی منزلش که « رَبِّ أَرِنَا[2] الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ » ، خالی نمی‌باشد از[3] علوم حقّه مگر بسبب یکی از اسباب و موانع پنجگانه .

(۱۴۰) مانع اول نقصان جوهر دل که نفس ناطقه‌اش گویند همچون نفس کودکان که آئینهٔ روح ایشان هنوز از ته خاك و آب بدن بیرون نیامده ، و همچنانکه آهن در کان و شیشه در سنگ و روغن در دوغ و زیت در زیتونه پنهانست ، نفوس این ناقصان در کدورت و غلاف ابدان مستغرق و مغمور گشته :

جوهر صدق[4] خفی شد در دروغ
همچنانکه روغن اندر[5] متن دوغ
آن دروغت این تن خاکی بود
راستت آن جان افلاکی بود
تا فرستد حق رسولی بنده‌ای
دوغ را در خمره جنبانیده‌ای
تا بجنبانت بهنجار و بفنّ
تا بدانم من که پنهان بود من

۱ـ م : علیه و آله و افضل التحیات .　۲ ـ ر : عالی منزلش کدورت از
۳ـ ر : این .　۴ـ م و ر : صدقت .　۵ـ ر : روغن بز .

(۱۴۱) مانع دوّم کدورت و زنگ «فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ[1]»
مثل کدورت معاصی و خبث نفس که بسبب بسیاری شهوات و فسوق درنفس حاصل می‌شود و مانع صفای دل و جلای روح می گردد، و بقدر بسیاری کدورت و تراکم و ظلمت مانع می‌شود از تجلی حق و انعکاس آن نور که بوی اشیاء دیده می‌شود در دل. هیچ گناهی و خطائی‌نیست که اثری در دل از کدورت وی حاصل نشود، که «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ[2]». پس اگر معاصی بسیار شود و کدورت و ظلمت رسوخ پیدا کند، دل را چنان می کند که از استعداد انکشاف علوم در وی اثری[3] نماند، و قوّتش باطل گردد[4] «وَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ[5]».

(۱۴۲) سیم[6] انحراف و عدول از جهت مطلوبست همچنانکه دل بعضی صالحان و عادلان[7]، که اگر چه صافی باشد از غش گناهان و کدورت شهوات و لوح ضمیرش از صورت غیر ساده و از برای انتقاش علوم آماده، لیکن نور معرفت در وی | نمی افتد ازین سبب که همّتش مصروف بجانب پ ۷۱
طلب حق نیست و آئینهٔ ضمیرش با شطر کعبهٔ مقصود محاذی نیفتاده و وجه باطن خودرا با جانبی[8] که اصل علوم وحقائق معارف[9] از آنجاست متوجّه نساخته، چنانکه حق تعالی از خلیل[10] علیه السّلام حکایت کرده که «وَجَّهْتُ

۱ـ سورهٔ ۳۶ (یس)، آیهٔ ۹. ۲ـ سورهٔ ۹۹ (الزلزال)، آیهٔ ۷.
۳ـ م و ر: در وی هیچ. ۴ـ م و ر: گردد که. ۵ـ سورهٔ ۹ (التوبه)، آیهٔ ۸۷؛ اصل: فطبع. ۶ـ ر: مانع سیم. ۷ـ ر: عالمان. ۸ـ ر: باجابت.
۹ـ ر: حقائق و معارف. ۱۰ـ م و ر: + خود.

وَجهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَ الأَرضَ حَنِيفاً[1] وَ مَا أَنَا مِنَ المُشرِكِينَ[2] » .

(۱۴۳) بسا باشد که تمام فکرش در تحصیل تفاصیل[3] طاعات و عبادات بدنی و تطهیر ثوب و بدن و جلوس در صوامع و مراقبه اوقات صلوات و نوافل عبادات و غیر آن و تهیهٔ اسباب معیشت دنیاوی صرف شده باشد ؛ و[4] چنان فکرش[5] مستغرق این مقاصد گشته که ضمیرش هرگز متوجه تأمل[6] در حضرت الهیت و حقائق علم جبروت و اسماء و صفات و افعال ملك و ملکوت نمی گردد ، و ذوق تفکرش در کیفیت خلق سموات و ارض و دقائق معرفت این موجودات چنانچه امر بآن درچندین مواضع از کتاب[7] واقع شده ، مثل « أَوَلَمْ يَنظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَ الأَرضِ وَ مَا خَلَقَ اللهُ مِن شَيءٍ وَأَن عَسَى أَن يَكُونَ قَدِ اقتَرَبَ أَجَلُهُم فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعدَهُ يُؤمِنُونَ[8] » و نظائر این آیه ، هنوز نچشیده ؛ بلکه ذهنش از امثال این معانی و آیات معرض است ، که[9] « وَكَأَيِّن مِن آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالأَرضِ يَمُرُّونَ عَلَيهَا[10] وَهُم عَنهَا مُعرِضُونَ[11] » زیرا که در آئینهٔ دل مرتسم نمیشود الا آنچه توجهش بدان مصروف است[12] ، « فَأَنَّى تُصرَفُونَ[13] » ، پس نظر کن ای عزیز من که هرگاه مقید بودن قلب و مصروف بودن همت باعمال و طاعات مانع باشد از انکشاف حقائق و تجلی حق ، پس چه سان باشد دلی که همیشه منصرف باشد بتحصیل مرادات دنیاوی و لذات حیوانی .

۱- م و ر : + مسلما . ۲- سورة ٦ (الانعام) ، آیة ۷۹ . ۳- ر : تفضیل ؛ م : تفاضل . ٤- ر : - و . ٥- م : چنانچه . ٦- م : هرگز متأمل . ۷- ر : + خدا . ۸- سورة ۷ (الاعراف) ، آیة ۱۸۵ . ۹- ر : و که . ۱۰- م : علیهم . ۱۱- سورة ۱۲ (یوسف) ، آیة ۱۰۵ . ۱۲- ر : + که . ۱۳- سورة ۳۹ (الزمر) ، آیة ٦ .

(۱٤٤) چهارم[۱] حجاب و سدّ است «وَجَعَلْنَا بَیْنَ[۲] أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا[۳]». و آن مثل اعتقادات مقلّدان و متعصّبان مذاهب که در اوّل ۷۳ ر حال ایشان‌را حاصل شده و حائل گشته مر آئینهٔ دل‌را ازآنکه صورت حق دروی ظاهر شود[٤] و نور یقین درآنجا پرتو افکند. اکثر مردمان هرآنچه از پدر یا استاد[٥] در ابتدای امر شنیدند[٦] بدان گرویدند، در دل ایشان رسوخ پیدا[۷] کرده و[۸] بمثابهٔ سدّی در راه سلوك ایشان[۹] شده که از آن بدرشدن[۱۰] میسّر نیست «وَلَئِنْ أَتَیْتَ[۱۱] الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَابَ بِکُلِّ آیَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ[۱۲]». و هریك از آن اعتقادات بجای غلّی شده درگردن نفس ایشان که نمی‌گذارد سر از جای بجنبانند، «وَ جَعَلْنَا فِی أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِیَ إِلَی الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ[۱۳]».

هرکه را تقلید دامن‌گیر شد
بردل او چون غل و زنجیر شد
این مشایخ که عصای ره شوند
گاه سدّ راه هر گمره شوند
تا تو از تقلید آبا بگذری
کافرم گر هرگز از دین برخوری

۱ـ مور: مانع چهارم. ۲ـ م: جعلنامن. ۳ـ سورهٔ ۳٦ (یس)، آیهٔ ۹.
٤ـ م: میشود. ٥ـ ر: استاد یا پدر. ٦ـ مور: + و. ۷ـ ر: ـ پیدا.
۸ـ ر: ـ و. ۹ـ مور: + واقع. ۱۰ـ اصل: بدرشد. ۱۱ـ م: اتینا.
۱۲ـ سورهٔ ۲ (البقرة)، آیهٔ ۱٤٥. ۱۳ـ سورهٔ ۳٦ (یس)، آیهٔ ۸؛ م: مقمون.

(۱٤٥) پنجم[1] جهلست بدان جهتی که مطلوب در آنجاست، زیرا که آنچه مطلوب حقیقتست حاصل نمی‌شود در آئینهٔ ضمیر الا بعد از آنکه صورتی چند که مناسب مطلوب اصلی باشد در وی درآید[2]. مثلاً اگر کسی خواهد که آنچه در قفای ویست ببیند و در مرآت باصره صورتش درآید، محتاج می‌شود بدو آئینه. دیگر همچنین هر طالب علمی‌را[3] ممکن نیست که راه بدان مطلوبی که اورا حاصل نیست ببرد الا بواسطهٔ ملاحظه نمودن معلومی چند مناسب که اورا حاصلست، و ترتیب نمودن بر وجهی که مؤدّی بدان مطلوب گردد؛ بلکه حصول هر علمی از علوم نظری[4] محتاج بدوعلم دیگر لااقلّ می‌باشد. و این معنی محتاج اندك[5] شرحیست، و آن چنانست که نفس هریك بمنزلهٔ آئینهٔ کرویست که از جمیع جوانب محاذیست با صورتهائی[6] که در لوح محفوظ واقعست[7]. و درین آئینه پیش
۴۲ ازآنکه بریاضت[8] وجوه و جوانبش زدوده گردد، چیزهای نزدیك مثل محسوسات و بدیهیّات و قضایای عامّه چون «اَلْکُلُّ أَعْظَمُ مِنَ الْجُزْءِ» و «اَلنَّقِیضَانِ لَا یَجْتَمِعَانِ» و نظائر این معانی در وی بی فکر و ریاضت حاصل می‌شود ازبرای همه کس.

(۱٤٦) واما چیزهای دور که آن‌را نظریّات گویند موقوفست بآئینه‌ای چند دیگر که زدوده شده باشد و در وی مطلوبی چند روی نموده. و هر

۱- مور: مانع پنجم. ۲- ر: مطلوب است ومطلوب اصلی‌را دروی درآید.
۳- ر: راعلمی. ۴- ر: ازنظر علوم نظری. ۵- مور: به‌اندك. ۶- ر: صورتها. ۷- م: واقع‌شده. ۸- ر: زیادت.

چندآن نظریّات ازین نشأهٔ بشری دورترست و بجهان قدس[1] الهی نزدیکتر[2]، بآئینهای بیشتر احتیاج[3] دارد. و این آئینه‌ها اگرچه در ابتداء حال بغایت متعدّد و متکثّر است، امّا[4] همه اجزاء نفس‌اند و درآخر همه یکی خواهند شد و آن‌را نفس کلّی گویند، و آن صورتها نیز یکی خواهد شد و آن‌را عقل کلّ گویند[5]، چه نفس چنانچه گذشت بمنزلهٔ مرآت بزرگ کروی[6] است که آئینهٔ هرعلمی و مطلوبی قوسی[7] از آنست که مواجه است با یك جهتی از جهات لوح محفوظ که مکتوب قلم پروردگارست، و هر قوسی که از وی منجلی می‌شود، از غشاوهٔ حواس، آن صورت که مواجه اوست از لوح محفوظ دروی حاصل می‌گردد[8] یا تجلّی می‌کند.

صد هزار آئینه دارد شاهد مقصود[9] من
روبهر آئینه کارد جان در آن[10] پیداشود

تا وقتی که همهٔ کمالات در وی ظهور یابد و فرق میانهٔ حصول و تجلّی نزد اولوالابصار محقّق گشته،

گوید آن کس درین مقام فضول
کـه تجلّی نداند او ز حلول

(۱٤۷) بعضی از دانایان حکمت مثل فُرفوریوس، شاگرد ارسطو که مقدّم طائفهٔ مشّائیان است، برآن رفته‌اند که نفس آدمی آنگاه که از

---

۱ ـ ر: اقدس. ۲ ـ م: + و. ۳ ـ م و ر: احتیاج بیشتر.
٤ـ متکثّرست و. ٥ـ م و ر: میگویند. ٦ـ ر، کروی بزرگ. ۷ـ م: قوی.
۸ـ ر: + و. ۹ـ ر: مهرو؛ م: مه‌روی. ۱۰ـ ر: دراو.

قوّت بفعل آمد، در ادراك معقولات با عقل فعّال که قلم پرورد گارست متّحد می‌گردد. و ما این مسأله را در کتابهای خود بیان کرده‌ایم بر وجهی که مزیدی بر آن متصوّر نیست و این موضع محلّ ذکر آن نیست. پس بنابرین مقدّمات گوئیم که نفس چون ابتداء کون روی بجانب طبیعت بدن ۷۴ر دارد[1] و پشت بطرف عالم قدس کرده[2]، پس وی در مطالعهٔ مطالب حقّه محتاج بآئینه‌های متعدّده هست، همچون کسی که خواهد درصورتی که در پس پشت او واقعست درنگرد اورا دو آئینه درکارست. آنکه نزدیکترست مثال مقدمهٔ صغری است و آنچه دورترست مثال مقدّمه کبری[3] است، و آن مطلوب که از ملاحظهٔ این آئینه دیده می‌شود مثال نتیجه است.

(۱۴۸) وباز اگرخواهد[4] که درصورتی دیگر، که درصورتی که مخالف صورت آن نتیجه است واقع باشد[5]، بنگرد باز محتاج بچند آئینهٔ دیگر می‌شود. همچنین درراه مطلوب حقیقی مرمرآت نفس انسانی‌را چمها وخمها و پیچاپیچی[6] چند واقعست که جز از راه ترتیب مقدّمات که فی‌الحقیقه آئینه‌های روحانی‌اند درابتداء حال ملاحظهٔ آن مرانسان‌را حاصل نمی‌گردد.

مقصود وجود انس و جان آئینه است
منظور نظر در[7] دو جهان آئینه است
دل آئینهٔ جمال شاهنشاهیست
وین[8] هردوجهان غلاف[9] آن آئینه‌است

۱- ر: نموده. ۲- ر: نموده. ۳- ر: - مثال. ٤- ر: + کسی.
۵- م: میشود. ٦- اصل: پیچاپیچ. ۷- ر: جهان. ۸- ر: دین.
۹- م: خلاف.

(۱٤۹) و اینست معنی سیر سالکان راه حقیقت زیرا که سالك هردم نظرش از آئینه‌ای به آئینهٔ دیگر می‌افتد تا وقتی که پی بمقصد حقیقی برد، و گام در وادی قدس نهد. و صدای «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ[1]» بگوش هوشش[2] رسد. بعد از آن آئینه‌های همه بی‌کار گردند و نعلین کبری و صغری هر دو منخلع شوند و بی واسطه با حق مکالمهٔ حقیقی روی دهد. «وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكَ عَظِيماً[3]». بلکه عملش عین گردد و خبرش[4] معاینه گردد[5] که «لَيْسَ الْخَبَرُ كَالْمُعَايَنَةِ».

دردی که بافسانه شنیدیم هم[6] ازغیر
از علم بعین آمد و از گوش بآغوش

(۱۵۰) اینجاست که کلید «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَ الْفَتْحُ[7]» از حضرت «وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ[8]» بفرستند و قفل بشریت «أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا[9]» بردارند و در خزائن ملکوت «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ[10]». بر روی جان[11] بگشایند و آدمی را بلامکان عالم ۷۴ ب
ملکوت راه دهند، «قَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ حَيْثُ لَاأَيْنَ».

ما را بجز این زمان زمانی دگرست
جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست

۱ـ سورهٔ ۲۰ (طه)، آیهٔ ۱۲؛ اصل: اناالله. ۲ـ م: هوش‌او. ۳ـ سورهٔ ٤(النساء)، آیهٔ ۱۱۳. ٤ـ م: خبرش. ۵ـ ر: ـ گردد. ٦ـ م‌ور: همی. ۷ـ سورهٔ ۱۱۰ (النصر) آیهٔ ۱. ۸ـ سورهٔ ٦(الانعام)، آیهٔ ۵۹. ۹ـ سورهٔ ٤۷ (محمد)، آیهٔ ۲٤. ۱۰ـ سورهٔ ۱۵ (الحجر)، آیهٔ ۲۱. ۱۱ـ ر: جانان.

(۱۵۱) واهل ملکوت بسلام وی از در[1] درآیند، «يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ، سَلَامٌ عَلَيْكُمْ[2]» زیراکه جان[3] همه چیز درآنجاست و روح همه از آن عالم هویداست، «وَ كَذٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ[4]».

چون ازظلمات[5] آب و گل بگذشتیم[6]
هم خضر و هم آب زندگانی مائیم

(۱۵۲) اینست سیر الی‌الله، «قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي[7]». و بعد از این سیر فی‌الله است[8] و من الله و بالله است[9] «وَ مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ[10]».

عیسی منم و معجز من این نفس است
هر دل که شنید این نفس زنده شود

«وَ اللهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ[11]».

در پس آئینه طوطی صفتم داشته‌اند
آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم

لوح دل را پاك گردان از وسخ[12]
تا حق اندر وی نویسد منتسخ[13]

۱ـ ر : ازهردر. ۲ـ سورهٔ ۱۳(الرعد)، آیهٔ ۲۳ـ۲۴. ۳ـ ر : ـ جان.
۴ـ سورهٔ ۶(الانعام)، آیهٔ ۷۵. ۵ـ ر : کلمات. ۶ـ م : گذشتیم. ۷ـ سورهٔ ۱۲ (یوسف)، آیهٔ ۱۰۸. ۸ـ م ور : ـ است. ۹ـ ر : است؛ م : + که.
۱۰ـ سورهٔ ۷ (الاعراف)، آیهٔ ۱۸۱. ۱۱ـ سورهٔ ۳۳ (الاحزاب)، آیهٔ ۴.
۱۲ـ وسخ : «چرك وریم» (فرهنگ نفیسی). ۱۳ـ منتسخ : «آنکه محو می کند و نسخ می‌نماید و آنکه می‌نویسد و نسخه برمی‌دارد» (فرهنگ نفیسی).

صاف گردان لوحت از نقش خطا تا ز خطّ ایزدی یابد بقا

« أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ[1] » .

و آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم

☆☆☆

[باب دوازدهم]

فصل

(۱۵۳) اکنون بدان که سالك گاهی خلق را آئینهٔ خدای نما و واسطهٔ ملاحظهٔ صفات و اسماء گرداند[2] ، و گاهی حق را مرآت ملاحظهٔ اشیاء و آئینهٔ جهان نما سازد . و اوّل سیر من الخلق الی الحقّ است[3] ، و ثانی سیر من الحقّ الی الخلق است ، و اشاره باوّلست : « سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ[4] » .

رو دیده بدست آر که هر ذرّهٔ خاك

جامیست جهان نمای چون در نگری

و اشاره بثانیست[5] : « أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ[6] » :

کسی کز معرفت نور صفا دید ز هر چیزی که دید اوّل خدا دید

۱ ـ سورهٔ ۵۸ (المجادلة) ، آیهٔ ۲۲ . ۲ ـ ر : کرده اند .

۳ ـ م : ـ است . ٤ ـ سورهٔ ٤۱ (فصّلت) ، آیهٔ ۵۳ . ۵ ـ ر : + که .

٦ ـ سورهٔ ٤۱ (فصّلت) ، آیهٔ ۵۳ ؛ م : کلّ شیءٍ قدیر .

(۱۵۴) «مَا رَأَیْتُ شَیْئاً إلّا وَرَأَیْتُ اللهَ قَبْلَهُ». هر دو علم از علوم ۷۳ حقیقیّه است؛ و اوّل را[1] بعرف صوفیّه علم توحید می گویند و بعرف علماء الٰهیّین علم الٰهی و علم کلّی می گویند[2]، و دوّم را[3] بعرف صوفیّه علم آفاق و انفس می گویند[4]، و بعرف حکماء طبیعیّین این علم منقسم است بدو علم یکی علم سماء و عالم[5] و یکی علم نفس[6]، و هر دو بحسب غایت و ثمره راجع بعلم توحید می گردد.

(۱۵۵) ای عزیز[7] مردمان را درین زمان از علم توحید و علم الٰهی خبری نیست، و من بنده[8] در تمام عمر کسی ندیدم که از وی بوئی ازین علم آید، و از علم دوم نیز که علم آفاق و علم انفس است چندان بضاعتی با دانشمندان این زمان حاصل نیست تا بدیگران چه رسد. و اکثر مردمان[9] بغیر از محسوسات بچیزی اعتقاد ندارند، «یَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»، و از آیات الٰهی و ملکوت آسمانها و زمینها غافلند و از تدبّر و تأمّل[10] در آن اعراض نموده اند، «وَکَأَیِّنْ آیَةٍ فِی السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ یَمُرُّونَ عَلَیْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ».

ای شده خشنود به یکبارگی چون خر و گاوی بعلف خوارگی

---

۱ ـ م و ر: ـ را. ۲ ـ م و ر: مینامند. ۳ ـ ر: دیم.
۴ ـ م: را نفس گویند. ۵ ـ ر: اسماء عالم. ۶ ـ : علم سماء نفس.
۷ـ م: + من. ۸ـ م و ر: ـ بنده. ۹ ـ م: مردم.
۱۰ ـ ر: تأمّل و تدبّر.

غافل ازین دائرهٔ لاجورد
فارغ ازین مرکز خورشید گرد
از پی صاحب نظرانست کار
بی‌خبران را چه غم از روزگار

(۱۵۶) آنچه همگنان از آسمان و زمین بدین چشم می بینند و می‌دانند بیش از آن نیست که کسی سقفی‌را و فرشی[1] را بدین چشم که گاو و خر را در آن شرکت است بینند و دانند[2]، « وَجَعَلْنَا[3] السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ[4] ». ای عزیز دانشمند افلاک را که تو همین[5] چون سقفی می‌شناسی و ازجمادات می‌شمری و از آیات آن اعراض نموده‌ای[6] و دانستن آن‌را بدعت می‌دانی، ببین که خداوند جلّ ذکره چند جا چون بتعظیم نام آن می برد و قسم بدان یاد می‌فرماید، که[7] « لَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ، وَإِنَّهُ[8] لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ[9] » و بیت معمور و سقف مرفوع نامش کرده[10] و عرش اعظم و محلّ استواء رحمن می گوید.

☆ ☆ ☆

۱ـ ر: فروش. ۲ـ ر: بیند و داند. ۳ـ ر: حملنا.
۴ـ سورهٔ ۲۱ (الانبیاء)، آیهٔ ۳۲؛ اصل: غافلون. ۵ـ ر: میبینی؛ م: همی.
۶ـ م: نموده. ۷ـ م: ـکه. ۸ـ ر: النجوم، انّه. ۹ـ سورهٔ ۵۶ (الواقعه)، آیهٔ ۷۵-۷۶. ۱۰ـ ر: نامش نهاده.

[باب سیردهم]

فصل

پ ۷۴ (۱۵۷) حالیا ای متشرّع عادل و ای عابد سنگین دل اگر کسی بر تو معلوم سازد که هیچ چیز از[1] ارکان ایمان نمی‌دانی[2] و از علمی که آن فرض عین تست خبر نداری، و بفروض کفایت و دیگر فروع[3] که درتمام عمر ترا بدان حاجت نمی‌افتد عمر خرج[4] می کنی، درجواب چه خواهی گفت بغیر[5] آنکه راه جحود و عناد پیش گیری و شروع در تشنیع و لجاج نمائی و در مقام دشمنی و عداوت با آنکس درآئی یا گوئی که زیاده ازین مرتبه که همهٔ مسلمانان را در اوائل حال حاصلست بر کسی واجب نساخته‌اند و بدان مکلّف نکرده، و اگر نه حال عوام[6] و ناقصان چه می‌شود، چه اگر[7] بر همه کس دانستن حقائق دین و معارف اهل یقین واجب باشد، حَرَج[8] لازم می‌آید؟

(۱۵۸) ای مغرور مفتون جاه و عزّت و ای ممکور استدراج و نخوت،

۱ـ م و ر: که ازهیچ. ۲ـ ر: ندانی. ۳ـ ر: بفروض دیگر وفروع.
۴ـ ر: عمر را صرف. ۵ـ م: + از. ۶ـ م: جلال. ۷ـ م: واگر.
۸ـ حرج: «گناه وعیب وسختی وتنگی» (فرهنگ نفیسی).

ندانسته‌ای که تکلیف بقدر عقلست. بنا بود که آنچه بر بعضی عقلا واجب باشد[1] بر دیگری واجب نباشد؛ آیهٔ «لَیْسَ عَلَی الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَی الْمَرْضَی[2]» نخوانده‌ای و آیهٔ «وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ[3] خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَیِّئًا عَسَی اللَّهُ أَنْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ[4]» نشنیده‌ای، و یا آیهٔ «وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا یُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا یَتُوبُ عَلَیْهِمْ[5]» نفهمیده‌ای. عامی بیچاره[6] که راه بهیچ مقصدی نبرده و گام در راه هیچ منزلی نگشاده و هیچ شرّی و خیری از وی نمی‌زاید جز آنکه در تحت «وَرَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ[7]» داخل باشد، چه خواهد شد؟

(۱۵۹) اکثر اهل الجنّة بُله[8] کار با[9] مثل توئی است که بحیله و مکر[10] مرغ را از هوا نازل می‌سازی و ماهی را از قعر دریا صید می کنی، وجواهر و لعل و درّ و مرجان را[11] از بحر و کان استخراج می‌نمائی، و با شیطان در کیاست دنیا و حیلتهای نفس دغا هم عنانی می کنی. کاش تو نیز و سائر مجادلان ساده لوح داخل ابلهان می‌بودید، که «الْبَلَاهَةُ أَدْنَی إِلَی الْخَلَاصِ[12] مِنْ فَطَانَةٍ تَبْرَاءَ». شیطان از زیرکی ملعون گردید.

عقل جزئی عقل را بد نام کرد   کام دنیا مرد را ناکام کرد   ر ۲۵

۱ـ ر: ـ باشد. ۲ـ سورهٔ ۹ (التّوبة)، آیهٔ ۹۱؛ ر: المریض. ۳ـ ر: بذنبهم. ۴ـ سورهٔ ۹ (التّوبه)، آیهٔ ۱۰۲. ۵ـ سورهٔ ۹ (التّوبه)، آیهٔ ۱۰۶. م و ر: ـ نشنیده‌ای و یا ... یتوب علیهم. ۶ـ ر: ای بیچاره عامی. ۷ـ سورهٔ ۷ (الاعراف)، آیهٔ ۱۵۶. ۸ـ بُله، «احمق بی‌تمیز که خیر و شرّ را ازهم تمییز ندهند» (فرهنگ نفیسی). ۹ـ ر: کارما. ۱۰ـ م: مکروحیله. ۱۱ـ ر: ـ را. ۱۲ـ ر: ادنی بالاخلاص.

(۱۶۰) ای خود پسند و ای زیرك غافل، آیا بمقتضای «وَ[۱] الْمُؤْمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللّهِ وَ مَلائِکَتِهِ[۲]» و مؤدّای «وَ مَنْ یَکْفُرْ بِاللّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْیَوْمِ الآخِرِ» شرط هر مؤمنی هست[۳] که این معارف را که عبارتست از معرفت ربوبیّه[۴] و علم توحید و علم مفارقات[۵] و ملائکه و علم وحی و رسالت و علم کتب الهیّه و شریعت و معرفت روز قیامت و سرّ معاد[۶] نفوس و اجساد، و همچنین دانستن احوال برازخ و عذاب گور و بعثِ مَن فِی القُبورِ و تحصیلِ ما فِی الصّدورِ و نشر صحائف و کتب اعمال در روز نشور و میزان و حساب و جنّت و نعیم و کوثر وتسنیم وآتش وحمیم و زقّوم بداند، یا شرط نیست؟ اگر چنانچه دانستن این اصول و ارکان از شرائط مؤمن و لوازم ایمان هست، بیا برگو تو ازین معارف کدام را می‌دانی و می‌شناسی.

(۱۶۱) حقّا[۷] که بسیاری از متکلّمان که از راه بحث وگفتگو و طریق مجادله و مباحثه در ذات و صفات و افعال حق و کتب و رسل وی سخن می‌گویند[۸]، صفتی چند ازبرای معبود خود اثبات می‌کنند که اگرازبرای رئیس دهی اثبات کنند بخواهد[۹] رنجید. و جمعی بر وجهی ذات حق را تصوّر کرده‌اند که جوهر نفس که واپس ترین[۱۰] جواهر عالم ملکوتست

۱- م: ـ و. ۲- م ور: + و کتبه ورسله. ۳- ر: مؤمنی است ۴- م: معرفة الرّبوبیّه. ۵- ر: + است؛ م: + وعلم. ۶- ر: معاد ونفوس. ۷- م و ر: حق. ۸- ر: گوید و؛ م: میگویند و. ۹- ر: خواهد. ۱۰- ر: ـ ترین.

ازآن اشرف است ، بلکه طبیعت که جوهریست ساری در همهٔ اجسام به بساطت و شرافت اقربست از آنچه ایشان وی‌را معبود خود انگاشته‌اند ، و همچنین[۱] توحید را بروجهی تصوّر کرده‌اند که کسی نفی شریك از طبّاخ و خبّاز[۲] و درودگر[۳] و بنّا نماید ، و ملائکهٔ خدا را چنان تعقّل نموده‌اند که مردمان مرغان پرواز کننده‌را چنان تصوّر نمایند[۴] . و همچنین پیغمبر خدا را در دانستن کتاب و وحی زیاده ازآنکه کسی[۵] بتقلید از دیگری معانی فرا گیرد ، ندانسته‌اند . فرق نزد ایشان همین است که وی‌علیه وآله[۶] السّلام مقلّد جبرئیلست علیه‌السّلام[۷] و دیگران مقلّد بشر ، و ندانسته‌اند ب ۷۵ که تقلید داخل علم[۸] نیست . علم حقیقی نوریست که از خدای بردل هر بنده که خواهد نازل می‌گردد[۹] ، و گمان ایشان چنانست که پیغمبر بطریق معهود قرآن از وی حفظ نموده و همچنین ائمّهٔ هدی و اولیاء خدا علیهم‌السّلام[۱۰] هریك از دیگری بطریق نقل و روایت[۱۱] سخن شنیده‌اند ، نه‌آنکه بمقتضای «وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً» ازحق تعالی بردل نورانی ایشان بسبب اتّصال روحانی با عالم غیب فائض گشته ، و بعد ازآن از راه دل برزبان آمده و ازجانب غیب بجانب شهادت ظهور نموده .

برو بزدای روی صفحهٔ دل که تا سازد ملك پیش تومنزل

۱ـ م ور : + معنی. ۲ـ ر: خبّاز وطبّاخ. ۳ـ م ور: نجّار. ٤ـ ر : کنند.
٥ـ ر : کس. ٦ـ ر : ـ وآله. ٦ـ ر: علیه‌السّلام ؛ م : جبرئیل علیه‌السّلام‌است.
۸ـ ر : ـ علم. ۹ـ م ور : میگرداند. ۱۰ـ ر : چنین است . ۱۱ـ ر : ـ علیه‌السّلام ؛ م : اولیاء خدای تعالی. ۱۲ـ ر : نقل در روایت

ازو تحصیل کن علم وراثت ز بهر آخرت میکن حراثت

(۱۶۲) علم وراثت برعکس علم دراست است[1] ، زیرا که انبیاء علیهم‌السّلام اوّل تعقّل اشیاء می کنند ، بعد از آن تخیّل می‌نمایند ، بعد از آن احساس بدان حاصل می‌شود بعین آنچه تعقّل نموده‌اند . و علماء اهل نظر که ایشان‌را حکماء گویند اول اشیاء را بحس ادراك می کنند[2] ، بعد از آن بخیال انتزاع صورتی[3] از آن می کنند[4] ، بعد از آن به‌تعقّل[5] انتزاع صورت عقلی کرده[6] ، ادراك کلّی می‌نمایند . و طریق[7] اولیاء علیهم السّلام متوسّط است میان طریق انبیاء و حکماء .

(۱۶۳) و امّا طریق غیر ایشان بجائی نمی‌رسد که اطلاق علم بآن توان نمود[8] ، و همچنین[9] از ایمان بآخرت و اثبات نشأهٔ ثانیه و روز قیامت و احوال آن که برابر پنجاه هزار سال دنیاست آن قدر نصیب گرفته که کسی گوید که فردا روزیست از جنس روزهای گذشته چنان و چنان خواهد خواند ، همچنین که[10] سلاطین دنیا جمعی‌را که گفتهٔ ایشان نشنیده‌اند و فرمان نبرده‌اند سیاست کنند ، و جمعی‌را جاه و منصب بخشند هیهات این ۷۶ ر
اعتقادها صبیان و زنان و جاهلان‌را نیکوست که داعی بر اعمال خیر و ادای اماناتست[11] .

۱ـ م : ـ است. ۲ـ م : + و. ۳ـ ر : وبعدازآن بتخیّل انتزاع صورت.
۴ـ م ور : + و. ۵ـ م : بعقل. ۶ـ ر : + و. ۷ـ م : ـ بتعقّل . . . وطریق.
۸ـ م ور ، نمیرسد که اظهار آن توان کرد. ۹ـ م و ر و ت ، از «وهمچنین» تاپایان فصل ، ص۱۱٦ حذف گردیده است. ۱۰ـ مس: همچنانکه. ۱۱ـ مس: امانات.

چه دیدی تو ازین دین العجایز
که بر خود جهل می‌داری تو جایز
نشستی چون زنان در کوی ادبار
نمی‌داری ز جهل خویشتن عار
زنان چون ناقصان عقل و دینند
چرا مردان ز ایشان دین گزینند[1]

(۱٦٤) باش تا روزی که وعدهٔ «وَ مِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ[2]» دررسد و صحیفهٔ «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ[3] أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَداً[4] بَعِيداً[5]» مطالعه نمائی و جمال «يُحْشَرُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ عَلَىٰ نِيَّاتِهِمْ» حجاب بگشاید و حکم «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ لَا بَنُونَ، إِلَّا مَنْ أَتَى اللّٰهَ[6]» بقلب سلیم چهره نماید.

گر زعلم این زمان[7] علم‌داری | زیر پوشی ز جهل هم داری
آنچه امروز زیر پوش بود | آن زبرپوش حشرخواهد شد

و واقعهٔ «فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ، وَ انْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ[8]» با تو[9] گوید که اجسام دنیا همچو برف در آفتاب قیامت چون گداخته می‌شود.

۱ـ مس، چرامردان ره ایشان گزینند. ۲ـ سورهٔ ۲۳(المومنون)، آیهٔ ۱۰۰. ۳ـ مس: برد. ٤ـ اصل وم ور: ابدا. ٥ـ سورهٔ ۳ (آل‌عمران)، آیهٔ ۳۰. ٦ـ سورهٔ ۲٦ (الشعراء)، آیهٔ ۸۸ ـ ۸۹. ۷ـ مس: زبان. ۸ـ سورهٔ ٦۹ (الحاقّه)، آیهٔ ۱٥ـ ۱٦. ۹ـ مس: واتو.

با تو این طمطراق لاف و هوس   تا دم مردنست همره و بس

(۱٦٥) و جمیع گذشتگان زمانهای ماضی و آیندگان زمان مستقبل چون در یك وقت و یك زمان بمقتضای « قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ ، لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ[۱] » جمع می‌شوند و همچنین جمیع کائنات سابق و لاحق چون در یك مکان بمقتضای « فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ[۲] » بازداشته می‌گردند و چه معنی دارد « يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوَاتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ[۳] » تا معلوم[٤] گردد آنگاه که « أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ[۵] » چگونه است .

زشت‌نبود روح‌قدسی منتظر و آنگاه تو
در غرور جاه ومالی همنشین اهرمن[٦]

« يَا بَنِي آدَمَ مَا أَدْنَىٰ هِمَّتَكَ وَمَا أَخَسَّ نَفْسَكَ طَالِبُكَ[۷] فَتَقَرَّبْ مِنِّي ،
۷۹ ب يَطْلُبُكَ غَيْرِي فَتَأْتِيهِ[۸] » .

اندر همه عمر من شبی وقت نماز
آمد بر من خیال معشوقه فراز
بگشاد ز رخ نقاب و می گفت براز
باری بنگر که از که می‌مانی باز

(۱٦٦) ای جوانمرد نفوس مردمان در ابتداء بهیچ علّتی و مرضی مبتلی

۱ــ سورهٔ ٥٦ (الواقعه) ، آیهٔ ٤٩ــ٥٠ .   ۲ــ سورهٔ ۷۹ (النازعات) ، آیهٔ ١٤ .
۳ــ سورهٔ ١٤ (ابراهیم) ، آیهٔ ٤٨ .   ٤ــ مس : معلومت .   ٥ــ سورهٔ ۲ (البقرة) ، آیه ١٦ .   ٦ــ مس : درغروروجاه ومالی همنشین بااهرمن .   ۷ــ مس : يعذرك .   ۸ــ مس : فتأتيه .

نیستند، و غیر از نقص بشریّت و ضعف «وَ خُلِقَ الاِنسانُ ضَعیفاً[۱]» علقی نمی‌دارند؛ لیکن بعد از مدّتی بواسطهٔ خطوظ[۲] عاجل و خیالات باطل دنیا که شیطان بواسطهٔ افیون غفلت و غرور در شراب امانی[۳] وآمال بحلق خلق فرو می‌ریزد، وچندین مرض و آفت در نفوس بهم می‌رسد، «یَعِدُهُمْ وَ یُمَنّیهِمْ وَ مَا یَعِدُهُمُ الشَّیطانُ إلّا غُروراً[۴]»؛ حاصل آن در عاقبت هیچ چیز نیست بغیر از آنکه از فطرت اصلی برخاسته[۵]اند و رجوع بدان دیگر ممکن نیست و تمنّای «فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً[۶]» تمنّای امریست محال.

با یار گر آرمیده باشی همه عمر
لذّات جهان چشیده باشی همه عمر
هم آخر کار مرگ باشد و آنگه
خوابی باشد که دیده باشی همه عمر

***

۱ـ سورهٔ ٤ (النساء)، آیهٔ ۲۸. ۲ـ مس: خطوط. ۳ـ مس: امالی. ٤ ـ سورهٔ ٤ (النساء)، آیهٔ ۱۲۰. ۵ ـ اصل: خواسته. ٦ ـ سورهٔ ۳۲ (السجدة)، آیهٔ ۱۲.

[باب چهاردهم]

فصل در دانستن عمل صالح و علم نافع

(۱۶۷) ای متشرّع عادل و ای دقیقه شناس غافل، اگر لحظه‌ای تأمل نمائی درین آیه، که «وَ مَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَ يُقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَ يُؤْتُوا الزَّكٰوةَ وَ ذٰلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ[1]»، معلوم شود که باین[2] اعمال بدنی و علوم ظاهری و اسلام زبانی و نماز ارکانی و روزهٔ دهانی و زکوة نانی و حجّ زبانی بی‌تصفیهٔ باطن از غشّ اعتقادات ردّیه و بدع واهواء و تنویر قلب از ریا[3] و از اغراض فاسدهٔ دنیا و دواعی نفس وهوا راه بمنزل سلامت و نجات آخرت نمی‌توان برد، «طَاحَتِ[4] الْعِبَارَاتُ[5] وَ فَنِيَتِ الْإِشَارَاتُ وَ مَا نَفَعَتْنَا[6] إِلَّا رُكَيْعَاتٌ[7] رَكَعْنَاهَا فِي جَوْفِ اللَّيْلِ».

(۱۶۸) بدان که علم بی نفع و عمل بی علم نبودنش بسیار بهترست از آنکه باشد؛ و در دعاهای مأثور از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله

۱ـ سورهٔ ۹۸ (البيّنه)، آيهٔ ۵.   ۲ـ ر: ما بين.   ۳ـ م و ر: ـ و تنوير قلب از ريا.   ۴ـ م: طاعت.   ۵ـ ر: ـ العبارات.   ۶ـ م و ر: و ما نفعنا.   ۷ـ م: ركعات.

۷۷ ر واردست که « نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَ مِنْ دُعَاءٍ لَا يُسْتَمَعُ »، زیرا که صد فتنه و غرور از هر یك[1] ازین دو زائیده می‌شود که یکی از آنها کافیست از برای اجابت[2] دعوت شیطان و قبول وسوسهٔ ابلیس لعین. از بعضی ارباب قلوب منقولست که « فِتْنَةُ الْحَدِيثِ أَشَدُّ مِنْ فِتْنَةِ الْمَالِ وَ الْأَهْلِ وَ الْوَلَدِ وَ كَيْفَ لَا يُخَافُ وَ قَدْ قِيلَ لِلسَّيِّدِ[3] الْبَشَرِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: وَ لَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا[4] ». و دیگری گفته « إِذَا طَلَبَ الرَّجُلُ الْحَدِيثَ أَوْ تَزَوَّجَ أَوْ سَافَرَ فِي طَلَبِ الْمَعَاشِ فَقَدْ رَكَنَ إِلَى الدُّنْيَا » مراد طلب اسانید عالیه یا طلب حدیثی که در طریق آخرت احتیاج بدان نیست؛ و دیگری گفته « أَدْرَكْتُ الشُّيُوخَ وَ هُمْ يَتَعَوَّذُونَ بِاللهِ مِنَ الْعَالِمِ الْفَاجِرِ[5] بِالسُّنَّةِ ». و از حضرت عیسی[6] علیه‌السّلام مرویست که گفت « كَيْفَ[7] يَكُونُ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ مَنْ يَكُونُ مَسِيرُهُ[8] إِلَى الْآخِرَةِ وَ هُوَ مُقْبِلٌ عَلَى[9] دُنْيَاهُ وَ كَيْفَ يَكُونُ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ مَنْ يَطْلُبُ الْكَلَامَ لِيُخْبِرَ بِهِ لَا لِيَعْمَلَ بِهِ ». از حضرت[10] پیغمبر صلّی الله علیه و آله منقولست که فرمود « أَوْحَى اللهُ تَعَالَى إِلَى بَعْضِ أَنْبِيَائِهِ قُلْ لِلَّذِينَ يَتَفَقَّهُونَ لِغَيْرِ الدِّينِ وَ يَتَعَلَّمُونَ لِغَيْرِ الْعَمَلِ وَ يَطْلُبُونَ الدُّنْيَا[11]

۱ـ ر: ـ هر یك. ۲ـ ر: ـ اجابت. ۳ـ اصل: لسید.
۴ـ سورهٔ ۱۷ (الاسراء)، آیهٔ ۷۴ ۵ـ م: الفاجر العالم. ۶ـ م: + نبینا. ۷ـ م در: ـ کیف. ۸ـ م: لمسیرة. ۹ـ ر: الی. ۱۰ـ م: ـ حضرت.
۱۱ـ ر: الدین.

بعمل[1] الآخرة و يلبسون للنّاس لباس مسوك[2] الكباش و قلوبهم كالذّئاب[3] ألسنتهم أحلى من[4] العسل و قلوبهم أمرّ من الصّبر إيّای يخادعون[5] و بی يستهزؤن لا يحنّ لهم[6] فتنة تذر الحكيم حيراناً».

(۱۶۹) و محمّدبن يعقوب كلينی رحمةالله در كتاب كافی از امير المؤمنين عليه السّلام روايت نموده كه آن حضرت از[7] پيغمبر صلّی الله عليه و آله روايت كرده كه فرموده[8] «العلماء رجلان رجل عالم[9] آخذ بعلمه فهذا ناج و عالم تارك لعلمه فهذا هالك، و إنّ أهل النّار يتأذّون عن ريح العالم[10] التّارك لعلمه[11]». و هم از امير المؤمنين عليه السّلام در كافی روايت نموده كه فرموده[12] «أيّها النّاس إذا علمتم فاعملوا بما علمتم[13] لعلّكم تهتدون؛ إنّ العالم العامل | ر ۷۷ بغير بصيرة كالجاهل الحائر الّذی لا يستفيق عن جهله بل قد رأيت[14] الحجّة عليه أعظم و الحسرة أدوم على هذا العالم المنسلخ علمه منها على الجاهل و المتحيّر فی جهله و كلاهما حائر بائر».

(۱۷۰) و از امام جعفر صادق عليه السّلام روايت نموده[15] كه «من أراد

۱ـ م: يعمل. ۲ـ اصل: مسوك. ۳ـ م و ر: كالذّئاب.
۴ـ ر: السنتهم علی. ۵ـ م و ر: + بی. ۶ـ ر: لا متحن علم.
۷ـ م: كه از حضرت. ۸ـ ر: فرموده‌اند. ۹ـ م: ـ رجل.
۱۰ـ ر: العلماء. ۱۱ـ م: ـ لعلمه. ۱۲ـ ر: فرمود. ۱۳ـ م: ـ علمتم.
۱۴ـ م: بلی. ۱۵ـ م و ر: مرويست.

الحدیثَ لِمَنْفَعَةِ الدُّنیا لَمْ یَکُنْ لَهُ فی الآخِرَةِ نَصیبٌ وَ مَنْ أَرادَ بِهِ الآخِرَةِ أَعطاهُ اللهُ خَیرَ الدُّنیا وَ الآخِرَةِ». و از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده[1] که گفت «مَنْ طَلَبَ العِلْمَ لِیُباهِیَ بِهِ العُلَماءَ أَوْ یُمارِیَ بِهِ السُّفَهاءَ أَوْ لِیَصْرِفَ بِهِ وُجوهَ النّاسِ إِلَیْهِ فَلْیَتَبَوَّءْ[2] مَقْعَدَهُ مِنَ النّارِ».

(۱۷۱) و آیات قرآنی[3] و احادیث و اخبار درین باب از حدّ شمار بیرونست، و نقل او درین مختصر متعذرست. لیکن باید که معلوم همکنان باشد که[4] آنچه در باب مذمّت علم بی عمل واقع شده آن علمیست که غیر مکاشفه باشد[5]، زیرا که دانستنِ[6] معارف الٰهیّه ازین نقائص و عیوب و غوائل مبرّاست و از همه آفتی آزادست و دانستنش[7] عین مطلبست، و هر چند که زیاده دانسته شود[8] بحسب کمیّت بهترست.

(۱۷۲) واما علمی که متعلق بعملست و از علوم معاملات نه از[9] مکاشفاتست دانستن آن بقدر عمل واجب کفائی است و زیاده از عمل[10] دانستنش وبال آخرتست. و این معنی نزد عارفان بوضوح پیوسته و دلائل و شواهد آن[11] بسیارست، و اگر بذکر آن مشغول شویم سخن[12] دراز کشیده خواهد شد، و آنجا[13] که کس است یك حرف بس است.

۱ـ ر: مرویست. ۲ـ م: فلیتبوا. ۳ـ م: روایات توانی.
۴ـ م: باشد بلکه. ۵ـ ر: علمیست غیر علوم مکاشفه باشد. ۶ـ ر: + آن
۷ـ ر: دانستن آن؛ م: دانستن او. ۸ـ م و ر: میشود. ۹ـ م: ـ نه
۱۰ـ ر: + دانستن. ۱۱ـ ر: ـ آن. ۱۲ـ ر: ـ سخن.
۱۳ـ ر: و ازآنجا.

(۱۷۳) ای عزیز اگر انصاف داری و هوشت بجای خود است ببین که شیخ زین الدّین علیه الرّحمة در آداب المتعلّمین خود چه نقل می کند. چنین گفته که «قَالَ بَعضُ المُحَقِّقِینَ، اَلعُلَمَاءُ ثَلٰثَةٌ عَالِمٌ بِاللهِ[۱] بِأَمرِاللهِ فَهُوَ عِندَ استَوْلَتِ المَعرِفَةُ الإلٰهِیَّةُ عَلَی قَلبِهِ فَصَارَ مُستَغرِقاً بِمُشَاهَدَةِ نُورِ الجَلَالِ وَ الکِبرِیَاءِ فَلا یَتَفَرَّغُ لِتَعَلُّمِ عِلمِ الأحکَامِ إلّا | ۷۸ ر مَا لَابُدَّ مِنهُ، وَ عَالِمٌ بِأَمرِاللهِ غَیرَ عَالِمٍ بِاللهِ وَ هُوَ یَعرِفُ الحَلَالَ وَ الحَرَامَ وَ دَقَائِقَ الأحکَامِ لٰکِنَّهُ لَا یَعرِفُ أسرَارَ جَلَالِ اللهِ. وَ عَالِمٌ بِاللهِ وَ بِأَمرِاللهِ فَهُوَ جَالِسٌ عَلَی الحَدِّ[۲] المُشتَرَكِ بَینَ عَالَمِ المَعقُولَاتِ وَ عَالَمِ المَحسُوسَاتِ، فَهُوَ تَارَةً مَعَ اللهِ بِالحُبِّ، وَ تَارَةً مَعَ الخَلقِ بِالشَّفَقَةِ وَالرَّحمَةِ، فَإذَا رَجَعَ مِن رَبِّهِ إلَی الخَلقِ صَارَ مَعَهُم کَوَاحِدٍ مِنهُم کَأَنَّهُ لَا یَعرِفُ اللهَ، وَ إذَا خَلَا بِرَبِّهِ[۳] مُشتَغِلاً بِذِکرِهِ وَ خِدمَتِهِ فَکَأَنَّهُ لَا یَعرِفُ الخَلقَ؛ فَهٰذَا سَبِیلُ المُرسَلِینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ هُوَ المُرَادُ بِقَولِهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ سَائِلِ العُلَمَاءَ وَ خَالِطِ الحُکَمَاءَ وَ جَالِسِ[۴] الکُبَرَاءَ. المُرَادُ بِقَولِهِ سَائِلِ العُلَمَاءَ، العُلَمَاءُ بِأَمرِاللهِ غَیرَ العَالِمِینَ بِاللهِ فَأَمَرَ بِمُسَاءَلَتِهِم عِندَ الحَاجَةِ إلَی الإستِفتَاءِ؛ وَ أمّا الحُکَمَاءُ فَهُمُ العَالِمُونَ بِاللهِ الَّذِینَ لَا یَعلَمُونَ أوَامِرَ اللهِ[۵] فَأَمَرَ بِمُخَالَطَتِهِم، وَ أمّا الکُبَرَاءُ فَهُمُ العَالِمُونَ بِهِمَا فَأَمَرَهُ[۶] بِمُجَالَسَتِهِم لِأَنَّ فِی مُجَالَسَتِهِم خَیرُ الدُّنیَا وَ الآخِرَةِ. وَ لِکُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الثَّلٰثَةِ ثَلٰثُ عَلَامَاتٍ، فَالعَالِمُ بِأَمرِاللهِ الذِّکرُ بِاللِّسَانِ دُونَ القَلبِ وَ الخَوفُ مِنَ الخَلقِ دُونَ

۱- ر: ـ بالله. ۲- م: حدّ. ۳- ر: ربّه. ۴- ر: البس.
۵- ر: ـ الّذین لایعلمون اوامر الله؛ م: بالله الّذین لایعلمون اوامر الله. ۶- م: فامر.

الرَّبِّ وَالإستحیاءُ[1] مِنَ النّاسِ فِی الظّاهِرِ، وَلا یَستَحیی مِنَ اللهِ فِی السِّرِّ. وَالعالِمُ بِاللهِ ذاکِرٌ خائِفٌ مُستَحیی. أمّا الذِّکرُ فَذِکرُ القَلبِ لا اللِّسانِ. وَالخَوفُ خَوفُ الرَّجاءِ لا خَوفُ المَعصِیَةِ، وَالحَیاءُ حَیاءُ ما یَخطُرُ عَلَى القَلبِ لا حَیاءُ الظّاهِرِ. وَأمّا العالِمُ بِاللهِ وَبِأمرِهِ فَلَهُ سِتَّةُ أشیاءَ الثَّلاثَةُ المَذکورَةُ لِلعالِمِ[2] بِاللهِ فَقَط مَعَ ثَلاثَةٍ أُخرى، کَونُهُ جالِساً عَلَى الحَدِّ المُشتَرَکِ بَینَ عالَمِ الغَیبِ وَعالَمِ الشَّهادَةِ، وَکَونُهُ مُعَلِّماً لِلمُسلِمینَ وَکَونُهُ بِحَیثُ یَحتاجُ إلَیهِ الفَریقانِ، وَهُوَ مُستَغنٍ عَنهُما[3]. فَمَثَلُ العالِمِ بِاللهِ وَبِأمرِاللهِ کَمَثَلِ الشَّمسِ لا یَزیدُ وَلا یَنقُصُ، وَمَثَلُ العالِمِ بِاللهِ فَقَط کَمَثَلِ القَمَرِ یَکمُلُ تارَةً وَیَنقُصُ أُخرى، وَمَثَلُ العالِمِ بِأمرِاللهِ کَمَثَلِ السِّراجِ یُحرِقُ نَفسَهُ وَیُضیءُ غَیرَهُ».

(۱۷۴) پس زنهار که بعلم ظاهر و صلاح بی بصیرت مفتون و مغرور نگردی، که هر شقاوتی که بمردودان راه یافت[4] از غرور علم ظاهر و عمل بی‌اصل راه یافت[5]. و آنچه در قصص الانبیاء خوانده‌ای یا از احوال شهداء و اولیاء شنیده‌ای، از مصیبتها و محنتها که بخاندان نبوّت و ولایت و اهل بیت عصمت و طهارت راه یافته[6]، اگر نیك دریابی آنها همه از نفاق و کید اهل شید و ریا و غدر و حیلهٔ متشبّهان باهل علم و تقوی برخواسته. علی مرتضی علیه السّلام نه بضرب ابن ملجم[7] بر زمین افتاد، بلکه بسکنجبین ۷۸ پ

۱- م: الاستحیاء. ۲- م: العالم. ۳- م: عنهما. ۴- م: - یافت
۵- ر: - از غرور ... راه یافت. ۶- ر: راه یافت. ۷- م: + یعنی.

شهد صلاح ابو موسی اشعری و سرکهٔ نفاق عمرو بن عاص[۱] شربت شهادت نوشید؛ و امام حسین علیه‌السّلام نه بخنجر[۲] بیداد شمر ذی الجوشن خوابید بلکه بمعجون افیون پرسمّ مکر و افسون و تریاق پر زهر اتفاق اهل نفاق خونش[۳] با خاك کربلا آمیخته شد، که «قُتِلَ الْحُسَیْنُ یَوْمَ السَّقِیفَةِ». و همچنین پارهای جگر حسن مجتبی علیه‌السّلام از کید و غدر نهانی معاویه[٤] بخاك محنت ریخت، و برین قیاس[٥] هرچه بسائر ائمه علیهم‌السّلام واقع‌شده همه بزور شید اعدا و مکر و تلبیس ارباب رزق و ریا بوده، و با این همه ظلم و بیداد و فتنه و فساد که ازیشان سرزد ذرّه‌ای ازجاه و قدر و منزلت اهل ولایت و حقیقت کم نگشت، و در دنیا[٦] و آخرت معزّز و مکرّم[۷] بودند و خواهند بود بلکه این[۸] طایفهٔ اعداء خود را در دین و دنیا رسوا کردند و بعذاب سرمد و سخط[۹] الهی تا ابد خویشتن را مبتلی ساختند.

آنان که ره دوست گزیدند همه
در کوی شهادت آرمیدند همه
در معرکهٔ دو کون فتح از عشقست
با آنکه سپاه او شهیدند همه

۱ـ م: عمرو بن عاصم لعین. ۲ـ م: بضرب خنجر. ۳ـ م: خویش
٤ـ ر: + اسکنه الهاویة. ٥ـ ر: + بر. ٦ـ م ور: بلکه دردنیا. ۷ـ م: مغرورتر ومکرم‌تر. ۸ـ م ور: خواهند بود و. ۹ـ سخط: «خشم وغضب و قهر واهانت وکراهت ونفرت» (فرهنگ نفیسی).

و بر[1] حسب « وَ لَا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ[2] » کرده[3] ایشان بدیشان بازگشت و بجزای[4] « وَ حَاقَ بِهِمْ مَا کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ[5] » گرفتار گشتند[6].

با شیر و پلنگ هر که آویز کند
آن به که ز تیر فقر پرهیز کند ۳۹ ر
این همّت مردان تو چو سوهان می‌دان
گر خود نبرد برنده را تیز کند

« یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا[7] نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ[8] ».

هر که در سر چراغ دین افروخت
سبلت پف کنانش پاک بسوخت

(۱۷۵) ای عزیز[9] امروز کوری را شعار خود کردن و در خوابگاه غرور خوابیدن و عمل برمجاز صرف کردن و مقامی ورزیدن نه بس[10] کاریست؛ فردا « فَکَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ[11] » وا تو[12] گوید که در چه کار بوده.

۱ـ ر: ـ بر. ۲ـ سورهٔ ۳۵ (الفاطر)، آیهٔ ۴۱. ۳ـ م: ـ کرده.
[illegible]: وخزائن. ۵ـ سورهٔ ۱۱ (هود)، آیهٔ ۸ ۶ـ ر: گرفتار شدند + اوحد
[illegible] کرمانی؛ م: گرفتار گشتند + اوحد الدّین کرمانی. ۷ـ م: لیطفوا.
[illegible] سورهٔ ۶۱ (الصف)، آیهٔ ۸. ۹ـ ر: + من. ۱۰ـ ر: بسی. ۱۱ـ سورهٔ
۵۰ (ق)، آیهٔ ۲۲. ۱۲ـ ر: وبا تو.

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید

شرمنده ره روی که عمل بر مجاز کرد

(۱۷۶) اگر لحظه[۱] ای چشم باز کنی و سیل[۲] هوا یکسو کشی[۳] و غشاوهٔ طبع و چشم بند غرور دور افکنی، هر آیتی از آیتهای قرآنی آئینه‌ایست روی نما که جمال باطن[٤] خودرا در آن می‌توانی[٥] دید که سیاه و تاریکست یا سفید و روشن. مشاهدهٔ «یَوْمَ تَسْوَدُّ وُجوهٌ وَ تَبْیَضُّ وُجوهٌ[٦]» نقد وقت عارفانست؛ و به‌میزان حقیقت سنج کتاب و حدیث[۷] «وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْکِتَابَ وَ الْمِیزَانَ لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ[۸]» هر عملی را امروز می‌توان سنجید وحساب نفس از آن بر می‌توان گرفت. اگر کسی صاحب بصیرت باشد که «حَاسِبُوا أَنْفُسَکُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا»؛ امّا غرور نفس ظاهر بین و تسویلات ابلیس لعین کی راه حقّ و حساب بخود می‌دهد؟

کو چشم که بیند نفس انوارش

کو گوش که بشنود دمی اسرارش

(۱۷۷) «أَمْ لَهُمْ أَعْیُنٌ یُبْصِرُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ آذَانٌ یَسْمَعُونَ بِهَا[۹]»، بلکه هر یک ازدلهای اهل یقین حقائق بین آئینه ایست جهان نما که احوال ماضیه وآتیه در وی می‌توان دید که «الْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ».

۱ـ م ور، لمحه. ۲ـ ر: سیل. ۳ـ م: کنی. ٤ـ ر: ـ باطن.
٥ ـ م: میتوان. ٦ ـ سورهٔ ۳ (آل عمران)، آیهٔ ۱۰۲. ۷ـ م: + که.
۸ ـ سورهٔ ٥۷ (الحدید)، آیهٔ ۲٥. ۹ـ سورهٔ ۷ (الاعراف)، آیهٔ ۱۹٤؛ ر لا یبصرون بها ام لهم آذان لایسمعون بها.

آئینه همه چیز نماید بجز از جان
وین آئینه جز صورت جان می‌ننماید[1]

(۱۷۸) اگر از مرآت ضمیر منیر اهل بصیر احوال عواقب امور و نتائج کامرانی دنیا و فتنه و غرور | استکشاف نمائی معلومت شود که درچه کاری، ۳۹ ب و اگر تعامی ورزی ولحاف غرور در سر کشی و بریسمان مکر و تلبیس نفس و فتنهٔ مال و جاه در چاه دنیا و ویل جهنّم فرو روی، فردا که غشاوهٔ جسم وغطاء طبیعت ازپیش چشم بمقتضای «فَکَشَفْنَا عَنْکَ غِطَاءَکَ»[2] مرتفع گردد و گرد بدن و غبار دنیا فرو نشیند و دیدهٔ نفس بمؤدّای «فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ» تیزبین[3] گردد و آئینهٔ روح که امروز مقلوبست پشت برو بگردانند، خواهی دید که حال اندرون و دیدار آخرت برچه سانست.

چون کند جان واژ گونه پوستین
بس که واویلا بر آید ز اهل دین

***

تو بچشم خویشتن بس خوبروئی لیک باش
تا شود در پیش رویت دست مرگ آئینه‌دار

***

گرد این نشأه چونکه بنشیند
هر کسی پیش پای خود بیند
آن زمان می نمایدت روشن
«أحماراً رَکِبْتَ[4] أَمْ فَرَساً»

۱ـ م، ر: نمی توان دید. ۲ـ م، ر + فبصرك اليوم حديد. ۳ـ ر: بین.
۴ـ ر: کنبت.

گرچه اینجا قباد و پرویزی
چون عوانی[1] ز کال سگی خیزی
گر توئی زهد ورز لیکن خر
هیزم دوزخی و لیکن تر
ور فقیهی و لیک شور انگیز
دیو خیزی بروز رستاخیز

(۱۷۹) ای عزیز زادهٔ آدم هنوز بر آن سرم که راه گفت و شنود با تو وا نسپرم، و حقّ نصیحت و خلوص طویّت و صلاح اندیشی و دولت خواهی یکسو ننهم. اگر سابقه‌ای داری و بقیّتی از آدمیت در تو مانده است، راست بشنو[2]، و پندارم که نشنوی که تا امروز[3] در هیچ کار نبوده که بچیزی ارزی[4]. اگر چنانچه گوش داری، آن گوش[5] که انسان را در کارست نه گوشی[6] که در دواب و انعام بسیارست، و این سخن[7] در گوش کنی، و داروی تلخ نصیحت نوش کنی، بدانی که بعد ازین چه بایدت کرد و بدانی که تا امروز در هیچ کاری نبوده‌ای[8] که بکار عاقبت آید. این جاه و منصبی[9] که تو بدان مفتخری هزار وبال از آن میخیزد و | ر ۸۰ | این عمل و دانش که تو بدان مغروری خرمنی از آن بجوی نمی ارزد. « رُبَّ تالٍ

۱- عوان: «کشداد بمعنی سخت گیرنده وظالم وزجر کننده» (فرهنگ آنندراج).

۲- ر، - و. ۳- ر: + بی. ۴- ر: بشیزی آزاد؛ م: که بخبری وشری ارزد. ۵- ر، گوش. ۶- ر: + است. ۷- م و ر: + را.

۸- م، امروز هیچ کاری نبوده. ۹- م و ر، منصب.

لِلْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ يَأْمَنُهُ »:

فردا که معاملان هر فن طلبند
حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند
آنها که درودهای جوی نستانند
آنها که نکِشتهای بخرمن طلبند

(۱۸۰) و اگرچنانچه نشنوی و در[1] گوش نکنی ، از باغ امیر گو کلوخی کم باش ، گو کلاغی بر کلوخی چند روزی نشسته می باش ، و بهوای نفس امّاره قرقری[2] می کرده باش[3] ، « إِنَّ اللهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ[4] ».

تن بی روح چیست مشتی گرد
دل بی علم چیست بادی سرد

هر آن دلی که درین خانه زنده نیست بعشق
برو نمرده بفتوای من نماز کنید

(۱۸۱) مدّتیست که « أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ[5] » تعزیت تو داشته و بر لوح مزار پیشانیت[6] آیهٔ « إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ[7] » در ازل نوشته شده و بر سر گور دلت سنگ سیاه[8] « ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً[9] » افتاده گشته ، و حافظان کلام ملك علّام

۱ـ ر : دز . ۲ ـ ر : قد قد ؛ م : + چند . ۳ ـ م : + که .
٤ ـ سورهٔ ۲۹ (العنکبوت) ، آیهٔ ٥ . ٥ ـ سورهٔ ١٦ (النحل) ، آیهٔ ٢١ .
٦ ـ ر : پشیمانیت . ٧ ـ سورهٔ ٢٨ (القصص) ، آیهٔ ٥٦ . ٨ ـ ر : و بر گور دل سیاهت . ٩ ـ سورهٔ ٢ (بقره) ، آیهٔ ٧٤ .

آیهٔ « وَلَوْ عَلِمَ اللهُ فِیهِمْ[۱] خَیْراً لَأَسْمَعَهُمْ وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ[۲] » بر قبور صدور دل مردگان عالم نشور خوانده‌اند[۳] ، «وَلَیْسَ لَهُمْ حَتَّی النُّشُورِ نُشُورٌ » .

(۱۸۲) پس[۴] ای نامدار کامکار با جاه و اشتهار ملقّب بمتّقی و پرهیزکار ، اگر می‌خوانی که معنی متّقی بدانی بخوان این آیه را : « إِنَّ فِی اخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ وَ مَا خَلَقَ اللهُ فِی السَّمٰوَاتِ وَالأَرْضِ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَتَّقُونَ[۵] » . و اگر خواهی بدانی که بی دین و نابکار و مستحقّ عذاب دوزخ و لایق لعنت کردگار[۶] و فرشتگان و گزیدگان[۷] آفریدگار کیست ، این آیه بر خوان ، که « إِنَّ الَّذِینَ لَا یَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَ اطْمَأَنُّوا بِهَا وَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ آیَاتِنَا غَافِلُونَ ، أُولٰئِکَ مَأْوٰیهُمُ النَّارُ بِمَا کَانُوا یَکْسِبُونَ[۸] » . و اگر خواهی که ایمان و صلاح بدانی و حقیقت مؤمن و صالح[۹] بشناسی این آیه را برخوان ، که « إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ یَهْدِیهِمْ رَبُّهُمْ بِإِیمَانِهِمْ[۱۰] تَجْرِی مِنْ تَحْتِهِمُ الأَنْهَارُ فِی جَنَّاتِ النَّعِیمِ ، دَعْوٰیهُمْ فِیهَا سُبْحَانَکَ اللّٰهُمَّ وَ تَحِیَّتُهُمْ فِیهَا سَلَامٌ وَ آخِرُ دَعْوٰیهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ[۱۱] » .

[وَ صَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیِّبِینَ الطَّاهِرِینَ[۱۲]] .

۱ـ اصل : فیه . ۲ ـ سورهٔ ۸ (الانفال) ، آیهٔ ۲۳ ؛ اصل : یأس ولوعلم‌الله . ۳ ـ ر : خوانده . ۴ـ م : فصل . ۵ـ سورهٔ ۱۰ (یونس) ، آیهٔ ۶ . ۶ـ ر پروردگار . ۷ـ ر : وبرگزیدگان . ۸ـ سورهٔ ۱۰ (یونس) ،آیهٔ۷-۸. ۹ـ ر : ـ وصلاح بدانی ... وصالح . ۱۰ـ اصل : بایمان . ۱۱ ـ سورهٔ ۱۰ (یونس) ، آیهٔ ۹ـ۱۰ . ۱۲ ـ اصل : ـ وصلّی الله ... الطّاهرین .

منتخب مثنوی




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

منتخب مثنوی صدر المحقّقین محمّدبن ابراهیم شیرازی قدّس الله سرّه العزیز

بسم الله الرّحمن الرّحیم و به نستعین

می‌ستایم خالقی را کوست هست — این دگرها نیستند و[1] اوست هست ۴۱ ر
آن خداوندی که قیّومست وحیّ — آنکه پاکی وقف شد بر ذات وی
آن خداوندی که از یکقطره آب — کرد پیدا صورتی چون آفتاب
جملهٔ عالم همه در قطره‌ای — جمع گردد زو نشد کم ذرّه‌ای
هرچه بود و هست اندر دل نمود — هردو عالم در دلی منزل نمود
جمله عالم سبحهٔ تعظیم اوست — ناطقه یك حرف از تعلیم اوست
جملهٔ عالم کتابی دان ز حق — هست افلاك از کتابش یك فرق
یك ورق دان نه فلك از دفترش — عرش اعظم چون غباری بر درش
یك نفس زد امر کن اندر نهان — گشت پیدا صدهزاران عقل و جان
زان تجلّی کو بخود در خود نمود — صد هزاران باب رحمت را گشود ۴۱ پ
لوح امکان را بنور خود نگاشت — تخم ایمان درزمین گل بکاشت
کیست غیراز حق که حق را دیده است — دیدهٔ حق بین کدامین دیده است
بلکه راه و رهرو و ره بین ویست — حق شناس و نور الله بین ویست
اوست برهان بر وجود ممکنات — پرتوی باشد ز نورش کائنات

۱- اصل : ـ و .

بر[1] وجود او بود ذاتش گوا ⁂ لمعه‌ای می‌دان ز ذاتش ما سوا
کیست غیر از حق که بتواند ستود ⁂ مدّعی را کوست خلّاق وجود
کس نگوید وصف او جز ذات او ⁂ از کما اثنیت[2] برخوان این نکو
صدر و بدر آفرینش از حیا ⁂ در ثنایش گفت لا اُحصی ثنا
این ستایش نیست جز احسان او ⁂ شکرها یك لقمه دان از خوان او
پیره[3] زال سبحه گردان نفس کل ⁂ از قصور خویش دایم منفعل
۴۳ ر کوکبان ثابت و سیّار را ⁂ دور[4] در رشته کشد بهر ثنا
آسمان از دهشت تعظیم حق ⁂ از کواکب بر جبین دارد عرق
نفس کلّی ساقی انعام او ⁂ وین کواکب قطره‌ها برجام او
سطح گردون سقف زندان خانه‌اش ⁂ جوهر افلاك یك دیوانه اش
عالم ابعاد دهلیز درش ⁂ هست سنگ انداز کیوان بر سرش
عالم اجرام چون منزل گهیست[5] ⁂ جرم خور همچون چراغی بر رهیست[6]
از کمالش هفت گردون ذره‌ای ⁂ از نوالش هفت دریا قطره‌ای
هست دریا تشنهٔ دیدار او ⁂ سوز خور از حسرت رخسار او
نور خورشید از جمالش لمعه‌ای ⁂ آب دریا در فراقش دمعه‌ای
گریهٔ باران ز شوق روی اوست ⁂ نالهٔ رعد از هوای کوی اوست
بسکه گردون قطره‌زد در جستجو ⁂ که به پهلو گه بسر شد کو بکو
۴۳ پ پای تا سر گشت پر از آبله ⁂ با هزاران شمع اندر قافله
نه گرفتی از رخش یکدم نشان ⁂ نه جمالش را همی دیدی عیان

۱ـ ق : در. ۲ـ اشارة است به روایت «لَا اُحصَی ثَناءً عَلَیْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَیْتَ عَلَی نَفْسِكَ». ۳ـ ق : پیر. ٤ـ ق : زهره. ٥ـ ق : که است. ٦ـ ق : ره است.

با وجود این طلب کاری چست — هرگز ازمقصود خود کامی نجست
شب سیه پوشد فلك در ماتمش — آتش اندر سینه دارد از غمش
یك‌قدم ننهاده کس ازخط برون — نه کسی را آگهی از چند وچون
لیك آن کو یك‌قدم دارد سبق — می‌رباید عقل وجان از قرب حق
هر که را گامی دراین‌ره پیش‌بود — در نهادش نور هستی بیش بود
گر کنی یك ره نظر در شهرجان — نفرت‌آید مر تورا زین خاکدان
گر بیندازی نگاهی سوی دل — کم شوی در کار دنیا مشتغل
گر بیابی ذوق معنی یك نفس — تلخ گردد بر مذاقت هر هوس
گر زطیب شهر جان آگه شوی — زین ریاحین جهان تو نشنوی
گر سماع نغمهٔ مستان کنی — گوش دل باسوی این دستان کنی ۳۳ ر
گر ببینی لحظه‌ای شهر خدا — مردمان پیشت شود مردم گیا
نفس نبود از جهان آب و خاك — پرتوی دان اوفتاده در مَغاك[1]
میل دنیا چون کند گمره شود — از خساست همچو خاك ره شود
ساقیا می در قدح کن بهر من — وارهان جان‌را ز قید خویشتن
زان میی کز وی برافروزد روان — می‌توان دیدن بنورش آن جهان
آن میی کاندر شعاع او ز دور — از برون و از درون یابد ظهور
آن میی کز وی توان افروختن — شمعها بی آتش و آتش زدن
آتش این می ندارد هیچ آب — آب وآتش کی کند یکجا مآب
قطره‌ای از بحر او شمس منیر — ذرّه‌ای از جرم او جرم اثیر

۱ ـ مغاك : « گردی و گودال وشیار و جای پست و گود عمیق وژرف و دوزخ » (فرهنگ نفیسی).

ساقیا سوزی در افتاده بـدل — دل شده همچون زباله مشتعل
روغن می تا نریزی[1] در دماغ — آتش افتد در وی و سوزد چراغ
گر نریزی روغن می در وجود — منطفی گردد فتیله همچو دود
جام من گر پر بود از روح می — می‌توانم شد بشـورش تـا بحی ۲۵
ور شود خالی تنم از نور می — گام نتوانم زدن در راه وی
ساقیا جامی که بی خویش آمدم — یك قدم از خویشتن پیش آمدم
بی شعاعش شمع دلرا سوز نیست — ربط من با جام می امروز نیست
آشنائیهای سابق خوش بـود — با نکو روئی که بس دلکش بود
جان بی عشق و دلی بی سوز غم — آن بود بادی و این خاکی بهم
خیز و آب از دیده و آتش ز دل — جمع کن با خاك و باد مشتعل
آب چشم و آتش دل با هم است — این دو همره منفصل ازهم کم‌است
آتش این دودها جسمانی است — آتش عقل آتش روحانی است
دودهاشان عاقبت گردد تباه — خانهٔ دل می‌شود از وی سیاه ۴۴ ر
راه حق را جز بنور حق که دید — کی توان با آتش نخوت رسید
جز بنور روح قدسی طی راه — کی توان کردن سوی شهر اله
زین عناصر تا نکردی دل کسل — کی شوی بـا روح قدسی متّصل
ساقیا مستم کن از جام الست — تا بمستی وا نمایم هر چه هست
ساقیا مستم کن از جام بلـور — تا مبدّل گردد این ماتم بسور
ساقیا برکف نهم جامی کزو — کشف گردد راز گیتی مو بمو
باده‌ای[2] کزوی درون روشن شود — خانهٔ تاریك دل گلشن شود

---

۱ ـ ق : گر بریزی .　　۲ ـ اصل : باره .

گر همی خواهی دل آتش فشان　　دل بدان آتش رخ مهوش رسان
جوهر این آتش از اجسام نیست　　آتش اجسام خون آشام نیست
آتش اجسام ظلمانی بود　　آتش عشق آتش جانی بود
آتش عشق آتش دیگر بود　　جمله آتشها ازو ابتر بود ۲ ۳۴
گرچه تندو مهلك و سرکش بود　　لیك عاشق پیشه را زان خوش بود
آتش می قبلهٔ مستان بود　　صورت او معنی انسان بود
گر نبودی آتش می در وجود　　می‌فسردی روح مردم از خمود
گر نبودی این تف و این سوز عشق　　ور نبودی شمع جان افروز عشق
پس نبودی فرق از انسان تا دوابّ　　چون شرا کت هستشان در خورد و خواب
معنی آدم از آن افزون بود　　کش همی جنبش سوی بیچون بود
ساقیا می ده که مجلس شد دراز　　با مخالف زین نوا چندین مساز
آنکه گوشش نیست جز سوی بدن　　بهر او زین نغمه و دستان مزن
صحبت نا جنس سدّ ره بود　　خاصه نا جنسی که بس گمره بود
گر نبودی جام می با من قرین　　می‌فسردم من ز یاران چنین[1]
آن چنین یاران بنرخ کاه باد　　جان فدای یار معنی خواه باد ر :
ساقیا از می فزون کن معنیم　　مستیم ده وا رهان از هستیم
ساقیا از یك قدح هوشم ببر　　وا رهان جان را ز سحر مستمرّ
وا رهانم از وجود خویشتن　　نیست سدّی همچو من در راه من
نیست جرمی بد تر از جرم وجود　　گر کنی توبه از این باید نمود
از وجود خود در اوّل پاك شو　　وانگه ار خواهی سوی افلاك شو

---

۱ - ق : چنین.

با دل و جانی بصد وا بستگی کی توانی از جهان وارستگی
تا نگردی بیغش و پاك از وجود ره کجا یابی بخلّاق ودود
تا نگردی خالص از آلودگی ره نداری در جهان زندگی
تا نباشی در غم و افکندگی کی رسی در عالم پایندگی
تا نگردد جان ز محنت پایمال کی دهندت ره بحق ذی‌الجلال
۳۵ پ تا نباشی از دو عالم بر کنار نبودت با روح قدسی هیچ کار
تا نسوزی در فراق روی یار کی بود جای تو در دارالقرار
هیچ جانی را ز سوی چاره نیست یا بدنیا یا بعقبی زین یکیست
یا بنار توبه بباید سوختن یا بدوزخ بایدت افروختن
یا بنار عشق حق سوزی همی یا چو شیطان لعنت آموزی همی
تا نمیری از خود و از کام دل کی شود ازذکر حق جان مشتمل
تا نگردی از وجود خویش پاك دل نگردد از طهارت نور پاك
کی در آئی در صف آزادگان این قیامت بر تو کی گردد عیان
تا نگردد منقلب جان با روان کی بود ز ابلیس و تلبیسش امان
تا نیفشانند ز دل گرد بدن کی درو منزل کند شاه زمن
ساقیا ز اهل خلاصم کن همی عارف توحید خاصم کن همی
۳۶ ر باشم اندر کنج محنت تا به کی وا رهان زین ظلمتم از نور می
خسّت ابنای جنسم می کُشد صحبت عرفان کجا و دیو و دد
تا به کی باشم درین کنج خمول شهرتم ده بر نفوس و بر عقول
تا به کی باشم درین ظلمت کده با شیاطین هم تك و هم ره شده

تا به کی باشم بکنجی منزوی   با رفیقان خسیس دنیوی
از نفاق ناکسان تنگ آمدم   بس که دیدم گمرهان گمره شدم
گر چه در صورت بآدم می‌رسند   لیك در معنی ز حیوان وا پسند
ز امتزاج این خسان عنصری   باز ماندم از سپهر و مشتری
جملگی درخشم و شهوت همچودد   مایهٔ نار جهنّم از حسد
ساقیا از می دلم را ده حضور   فارغم گردان ز حور و از قصور
چون حضور دل شود کس را مقام   فارغ آید از بهشت خاص و عام
تا رسیده سوی بستان می‌دود   همچو طفلان میل پستان می کند   پ۳۶
شهوت دنیا هنوزش در دل است   نفس را این اوّلیت[1] منزل است
میل پستان زنان دارد هنوز   حور و غلمان همسران خواهد هنوز
همچو طفلان جوی شیرش[2] آرزوست   جوی شیر و انگبین در خورد اوست
جوی شیر و انگبین خواهد دلش   صحبتی با نازنین خواهد دلش
چون به اتراب و کواعب[3] خو گرست   طاعتش را لاجرم آن درخورست
هر که او شد آشنا با روی دوست   می نه بیند یك نظر جز سوی دوست[4]
نیست فرقی نزد مرد شه شناس   گر برهنه بیندش یا در لباس
عاشقی کو طالب جانان بود   در لباس و در عرا یکسان بود
هست مردم بیشتر حق نا شناس   غیر عارف نیست یك کس با سپاس
زشت و زیبا نزد عارف یك سرست   زانکه او را همّتی بالا ترست

۱ـ ق: اوّ لینه.   ۲ـ اصل: شیرین.   ۳ـ کاعب (ج کواعب): «دختر نار پستان». (فرهنگ نفیسی).   ۴ ـ اصل: ـ یك نظر جز سوی.

۴۷ ر
کاملان را آرزو نی غیر دوست … ناقصان را حور و غلمان بس نکوست
جمله نیکان رشحه‌ای از ذات او … حسنها دان پرتوی ز آیات[1] او
دل گرفت از صحبت این ناکسان … ساقیا یکره ز خویشم وا ستان
ساقیا جانم گرانی می‌کند … آسمانی پاسبانی می‌کند
ثقل جان از خفّت می دور کن … این گرانرا زان سبك پرنور کن
جنبشی ده قالب افسرده را … زنده کن از روح راح این مرده‌را
پاك کن از زنگ غم این سینه را[2] … آب ده این کشتهٔ دیرینه را[3]
خاك آدم را ز می تعمیر کن … صحن و بام خانه را تنویر کن
آفتاب می چه اندر سینه تافت … ازدریچهٔ دیدگان بیرون شتافت
نورش اندر دیده‌چون منزل گرفت … صورت جانان درو محفل گرفت
هر فسرده لایق این جام نیست … لایق این سینهٔ هر خام نیست
۴۷ پ
کن مصفّا ز آب می این خانه را … صحن و بام منزل جانانه را
ساقی از یك جرعه می جانم بده … از شعاع نورش ایمانم بده
جوهرش گرزانکه پیدا شد بفرش … شعلهٔ نورش فروزد تا بعرش
گر بخواندستی ز قرآن اصلها … فرعها و رزقها دان در سما
ساقیا در ده میی از نور روح … کآتش دل وا نشیند زان صبوح
پرتو این نور[4] چون در دل فتد … جمله آتشهای نخوت بشکند
آن میی کزوی بسوزد هرچه هست … هر چه از خار و خس پندار رست[5]
آن میی کزوی بسوزد رود نیل … چون بدل منزل کند چون جبرئیل
آتش این می نه جسمانی بود … کی ز جسمانی گریزد دیو و دد

۱ ـ ق ، از ذات . ۲ ـ ق ، سینه‌ام . ۳ ـ ق : دیرینه‌ام .
٤ ـ ق : این باده . ٥ ـ ق ، رست .

آن میی کز وی‌شود مست‌وخراب | گر بنوشد قطره‌ای زان آفتاب
گر چنین آتش کند در دل نمود | سوزد از نورش بدن‌را تار و پود
گر چنین آتش کند در سینه جا | آتش ابلیس گردد زو فنا ۲۸ ر
گر زوی‌افتد بگردون یك شرر | اندرو سوزد ملك را بال و پر
منطفی گردد زنورش در وجود | هرچه یابد ز آتش هستی نمود
می برآرد نورش ابراهیم وار | ز آتش هستی نمرودی دمار
گرچکد در چشم اعمی قطره‌ای | می ببیند در جهان هر ذره‌ای
گر کند پای خمش افعی گذر | زهر او تریاق گردد در اثر
گر ببیند اژدها این باده را | هر کجا آرد نظر روید گیا
گر زبویش شامه‌ای آگه شدی | مغز جان از فوه[1] او واله شدی
هر که یابد بوی او[2] دریای دن[3] | بوی یوسف آیدش از پیرهن
گر زصهبا بو همی گیرد صبا | هر کجا گردد صبا بوسند جا
از صبا پیوسته بوی آشنا | زین جهت یابند عشاق نوا
ساقیا از سر بنه این خواب را | آب ده این سینهٔ پرتاب را ۲۸ پ
جام می را آب آتش بار کن | از صراحی دیده‌ای خونبار کن
مطربا یکدم بکف نه بربطی[4] | زورق تن را بیفگن در شطی
با دف و نی زهره را در رقص آر | درنوای چنگ و بربط جان‌سپار

۱ــ فوه ، «بوی افزار که از آن خوشبوی را نیکو نمایند» (فرهنگ نفیسی) .
۲ــ ن : وی. ۳ــ دن: «خم بزرگ قاراندود» (فرهنگ نفیسی). ۴ــ بربط ، سازی مشهور وعود را نیز گویند» (فرهنگ نفیسی) .

بشکن اندر کف عطارد را قلم — وز نی ناخن بزن چنگی رقم
مشتری را طیلسان[1] از سر فگن — سبحه‌اش در آتش ساغر فکن
سبحه و سجّاده اش را می‌ستان — می کشانش تا بر این می کشان
تیغ مریخ از کفش بیرون فگن — نشتر ماه نو اندر خون فگن
خرقهٔ پیر فلك را کن برون — سوی قوّالان فگن این پر فسون
نرخ بازار فلك درهم شکن — مشتری را ز احتسابت عزل کن
مطربا چنگ و چغانه ساز ده — زادگان زهره را آواز ده
۳۹ ر لشکر غم کرد در دل رستخیز — فتنها دارد سپهر پر ستیز
جنگ دارد این جهان فتنه گر — بر دل دانا کمین سازد قدر
خیز و بگریز از جهان عقل و هوش — بر نوای ابلهی انداز گوش
خیز و بگریز از جهان رستخیز — زین قیامت در پناه می گریز
خیز و بگریز از جهان پر غرور — تا نیارد بر تو عقل و هوش زور
ابلهی بی‌آفت و عقل آفت است — عقل بند پا و دام کلفت است
غل عقل از گردن من[2] دور کن — در جنون و مستیم مشهور کن
عقل بنشست آنکهی که عشق خاست[3] — عقل را با عشق الفت از کجاست
عقل رفت و عشق برجایش نشست — وارث عقل است عشق ای حق‌پرست
عقل ما را سوی بی عقلی کشید — آن[4] چنین عقلی در این عالم که دید
عقل ما دیوانگی آورد بار — بندگی را با خداوندی چه کار

---

۱ ـ طیلسان : « مأخوذ از تالشان فارسی ؛ چادر و جامه‌ای که بر دوش اندازند » (فرهنگ نفیسی). ۲ ـ ق : می. ۳ ـ اصل : خواست. ۴ ـ ق : این.

کار من بیکاری‌است ای مرد دین   تو برو تدبیر خود کن بعد ازین ۳۹ پ
تو برو تدبیر کار خویش گیر   ترك این جان خطا اندیش گیر
تو نکودانی طریق عقل و دین   به نسازی با چومن رسوا کمین
عیش من تلخی گرفت‌ازچون‌توئی   طعنها برمن فتاد از هر سوئی
دین و دنیا هر دو آوردی بکف   من نه دین دارم نه دنیا ای خلف
دین ودنیا هردو با عقلند و هوش   من ندارم زین دویك بامن مکوش
مصلحت را با دل من کار نیست   اندرین ویرانه کس را بار نیست
من سلامت دیده‌ام در ترك عقل   عاقلان گر می کنند از عقل نقل
ساقیا در ده میی کز نور او   تو بنو سازم وضوئی بر وضوء
ساقیا زین می بده بال و پرم   پای بند عقل بردار از برم[1]
ساقیا در ده میی چون سلسبیل   شستشو ده روح‌را زین قال وقیل
ساقیا در ده عصائی زین شراب   تا ازین ظلمت‌کده گیرم شتاب ۴۰ ر
ساقیا یکره میی در جام ریز   کین ستیزنده فلك دارد ستیز
باده‌ای خواهم چو پرّ جبرئیل   تا بپرّم زین جهان تا چند میل
مطربا یکره بپرواز آورم   از نوای دف به‌آواز آورم
از نوای نغمهای جان فزا   می پرستان را فزاید عشقها
کی بود کز نغمهای جان ستان   جان بیفشانیم بر یاد بتان
کی بود کز صحبت آن ساقیان   رقصها سازیم دست افشان زجان
کی بود تا زین سرای پر محن   جان بجانان وصل جوید بی بدن
کی بود کز باده‌ای سلسبیل   جامها نوشیم بر یاد خلیل

۱ـ ق : سرم.

کی بود کاندر قدحهای بلور بادها ریزیم صافی تر ز نور
بادها نوشیم از کأس کرام سینها سازیم روشن تر ز جام
۴۰ ب یك‌قدح خواهم بقدر آسمان قطره‌ها دروی چوماه و اختران
یك‌قدح خواهم بسان آفتاب تا شوم بر زندگانی کامیاب
پر شعاع و بیغش و صافی و ناب گرم و تند و مهربان و نور تاب
یك‌قدح خواهم بقدر مشتری تا در انگشتم کند انگشتری
یك‌قدح خواهم بسان ماه نو همچوچنگی‌در کف چنگی گرو
زین قدحهای سماوی یك بیك خوش‌بود می‌نوش کردن‌چون‌فلك
می که نبود جام او چون کوکبی کی توان بنهاد او را بر لبی
می که نبود راح او مانند روح روح را کی باشد از نورش فتوح
می که نبود جام او مانند جان روح کی بیند درو راز نهان
می که نبود جام اوچون چشم یار کی فزاید مستیی در باد خوار
می که نبود ساقیش روی نکو کی توان آورد آبی زو[1] برو
۴۱ ر می که نبود برلب شیرین لبی کی بود با چاشنی در مشربی
موعد مستان و یاران میکده است مجلس‌این‌غمگساران میکده‌است
میکده چبود مقام راستان همرهان و هم دل و هم داستان
میکده چبود سرای مهوشان مهوشان در وی بسان بی هشان
سینها صافی ز زنگ غلّ و غش بی کدورت بی گره خورشید وش
رویها[2] نورانی و دلها لطیف می‌نماید جان ز تنهای نظیف
یك بیك دلها نمایان از بدن می‌توان دیدن ضمیر از نور تن

۱- ق : زان. ۲- ق : نوریها.

رویها مانند ماه و آفتاب — جمله اجزای بدن چون روح ناب
جملگی از پای تا سر چون دلند — نه چواین یاران که سرتا پا گلند
جمله رقّاصند ر دف زن تا ابد — صحبت مستان ز هم وا نگسلد
جمله رقّاصند بر یاد بتی — هستشان با روی ساقی الفتی ۴۱ پ
جملگی مستند و لایعقل همه — از شر و شور جهان غافل همه
نغمهاشان می‌رسد آنجا[1] بگوش — گر بود فارغ زشكّ وریب وهوش
تو برون کن پنبهٔ پندار را — پس بگوش دل شنو اسرار را
پنبهٔ غفلت برون میکن زگوش — تا بیابی نغمهای همچو نوش
چشم دل را از غشاوت ده جلا — بعد ازآن بنگر جمال جانفزا
روی دل را کن مصفّا از دغل — تا به بینی آن جمال بی بدل
صفحهٔ عقل از غبار تن بشوی — تا ببینی صورت آن خوبروی
لوح جان از ظلمت امکان بشو — تا ببینی نقش هستی مو بمو
گر بشوئی لوح دل ازشك و عیب — منعکس گردد در او انوار غیب
ساقیا مستم کن از جام بلور — تا بمستی وارهم زین عیش شور
عیش می تلخست بی روی نکو — تا یکی با این و آنم گفتگو ۴۲ ر
فارغم گردان ز غوغای خسان — از سماع و گفتگوی ناکسان
هست دنیا زین صداهای دواب — چون جرس ازصوت بی‌معنی بتاب
بس فضیلت برجرس دارد حباب — زانکه هست‌اوبیدل واین‌دل‌خراب
دل بسان آهن اندر سینها — چون جرس بی معنی و پر[2] ادّعا
این سخنها گرچه هست آتش اثر — لیك آهن دل ندارد زان خبر

۱ـ ق : اینجا. ۲ـ اصل : ویرا.

این سخنها گرچه باشد دلنواز کی بود سنگین دلان‌را کار ساز
این‌سخنها گرچه صاف‌بی‌غش‌است لیك افسرده دلان‌را ناخوش است
با جمود طبع کس را چاره نی چاره اکنون نیست غیر ازخامشی
محنتی زین صعبتر هرگز[1] مباد که زگل بلبل ندارد هیچ یاد
پیل را چون یاد هندستان فتد بند و زنجیر از بر خود بگسلد
۴۲ پ پس چرا خامش نشیند بلبلی چون ننالد از غم زیبا گلی
پس چسان خامش نشیند در بدن روح انسی چون کند یاد وطن
کوه در رقص آید از یاد وطن اندکاکش زان بود ای مؤتمن
اصطکاك باد هم از یاد اوست انصباب آب هم از داد اوست
سرعت افلاك و سنگینی خاك جملگی از شوق آن بیچون پاك
هست اشیاء جمله در تسبیح حق خواه گویا در سخن یابی نطق
هست اشیاء پرتوئی از نور او خواه‌دشمن‌گیرو[2] خواهی‌دوست‌او[3]
هست اشیاء جملگی ازشوق مست خواه مؤمن گیرخواهی بت‌پرست
ای صبا گر بگذری سوی بتان یك بیك از ما سلامی می‌رسان
گر بمی‌خانه گذر افتد ترا خدمت ما عرضه می کن جا بجا
بعد تسلیم و زمین بوسی بسی گر ز تو پرسند حال بیکسی
۴۳ ر عرضه کن عجز و نیاز و افتقار از ضعیفی بیدلی زاری نزار
از[4] وطن تا دور گشته بیدلی یکدمش آرام نی در منزلی
اندرین غربت کسش محرم نبود هیچگه با هیچ کس همدم نبود
اندرین غربت بسی محنت کشید روی عیش وخوشدلی هرگز ندید

۱ـ ق: هر کس. ۲ـ اصل: ـ و. ۳ـ اصل: رو. ٤ـ ق : کز.

نه ز کس یك لحظه با وی الفتی   نه زُدودی[۱] از دلش کس کلفتی
ناله پنهان دارد از نا محرمان   آه نتواند کشیدن یک زمان
دایم آهنگ مخالف می زند   زین نوا عشّاق را دل بشکند
سوختم از سوز دل یکبارگی   چاره نبود اندرین بیچارگی
محنت و غم بر دلم آهنگ کرد   از همه سوکار بر من تنگ کرد
مطرب‌عشق‌ازدرون‌این‌نغمه‌ساخت   در نوای ارغنونم این نواخت
چنگ زد ماه نو اندر دل چنین   زهره را خُنیاگری[۲] آمد همین
زهره ناخن تیز کرد از ماه رود   بر رگ جان میزند اینگونه رود   پ ۴
چرخ‌ازین‌سان میزندچنگ‌ازبرم   گوشمالی می دهد گر تن زنم
دفتر فرزانگی را گاو خورد   خانهٔ عقل و خرد را آب برد
ز اشک چشم دیده دریائی شده   بعد ازین کارم برسوائی شده
آتش اندر سینه پنهان تا به کی   گریه اندر زیر مژگان تا به کی
آتش جان را به پیراهن چکار   آب دریا را به پرویزن[۳] چکار
دل ز بس بیچارگی آمد بتنگ   شیشهٔ ناموس وتقوی زد به سنگ
یك بیك یاران ز من بگریختند   رشتهٔ پیوندها بگسیختند
غمگساران من از من می رمند   همدمان من بمن نامحرمند
بسکه زخم دل[٤] چنین ناسور گشت   دورو نزدیك از بر من دور گشت

۱ــ ق : ز دوری .

۲ــ خنیاگری : « مطربی و نوازندگی‌وآوازخوانی » (فرهنگ نفیسی) .

۳ــ پرویزن : « آلتی که بدان آرد ومانندآنرا بیزند» (فرهنگ نفیسی) .

٤ــ اصل : ــ دل .

دل که نبود با که سازد انجمن   جان که‌نبرد با که گوید کس سخن
۴۴ ر بسکه دیدم از فلك جور و محن   سیر گشتم از وجود خویشتن
دل گرفت از فرقت یار[1] وطن   تا به کی بتوان بمحنت زیستن
تا به کی باید نشستن این چنین   بی جمال گلرخان نازنین
تا به کی باشد درین محنت سرا   تن زده خامش نشسته بی نوا
دیده را بی روی یاران نور نه   سینه را بی میگساران شور نه
نه بدل در راحتی بی رویشان   نه بدیده خواب بی ابرویشان
این چنین محروم در عالم مباد   بر دل کس این چنین ماتم مباد
کار کس هر گز چنین درهم نشد   کس چنین در دام غم محکم نشد
درسیه روزی کسی چون من مباد   همچو من اندر جهان یکتن مباد
دلفکاری اشکباری بنده‌ای   بی قراری بیدلی افگنده‌ای
۴۴ پ از وطن گم گشتهٔ محنت کشی   خاکساری خستهٔ مجنون وشی
نه به بالینی سری بی غم نهاد   نه به بستر دیدهٔ بی نم نهاد
بس ستمها کز خسان بروی رسید   بس جفاها کز کسان دید و شنید
درجهان از هرخسی خاری کشید   از نگونساران چها دید و شنید
بس جواهر کزسخن بر باد رفت   بس سخن کز خامشی از یاد رفت
چون نسازد پرده‌های غمگسار   چون نگرید از غم دل زار زار
ای صبا برخوان چنین‌وصد چنین   بر جوانان چمن زین مستکین
پس بگو ای ماه رویان زمان   ای پری رویان و ای شه زادگان
هیچ بتوان خاطری را شاد کرد   دلفکاری را ز بند آزاد کرد

۱- ق : + و .

هیچ افتد کز سرِ عجز و نیاز عرضه دارد بیدلی رنج دراز
هیچ افتد کز درون عذر خواه راه یابد بیدلی در بارگاه
هیچ افتد آفتابی را که او سایه اندازد بفرق خاک کو
هیچ افتد پادشاهی را همی کز گدائی بشنود درد و غمی ر ۴۵
ناله و فریادم از حدّ درگذشت یک کس از حال درون واقف نگشت
غیر آن کو آفریده جان پاک مو بمو داند درون درد ناک
غیر آن کو حکمتش را این نکوست این دل سوزان گلی از باغ اوست
دوست می دارد درون پر ز درد انکسار دل بر او نیست خورد
دیدهٔ پر خون قوی سر مایه است عاشقان را خون دل پیرایه است
یا رب این اندهگساران را چه شد گریهٔ ابر بهاران را چه شد
همدمی کو تا برأفت یکزمان اشک ریزم از غم راز نهان
اینکه گفتم شکوه نبود ای صبا واقفست او بر ضمیر مدّعا
این همه دادست این بیداد نیست گر همه جورست غیر از داد نیست
عدلها و جورها از داد اوست گریه ها و سوزها از یاد اوست پ ۴۵
جورها با یاد او جز داد نیست جان بغیر از یاد او دلشاد نیست
دیدها از شوق او در گریه است نالها از روی او در مویه است
اشک و آه من گواه من بسست شاهد این شعله آه من بس است
محنت از وی مایهٔ شادی بود بندگی اش تخم آزادی بود
کافرم گر ذرّه‌ای از درد او می‌فروشم بر دو عالم ماه رو
محنتی کز وی بود آن دولت است دولتی کز وی نباشد خجلت است

کافرم گرشعله‌ای از سوز دل   می‌فروشم با جهانی آب و گل
دیدگانم بحرو کان من بس است   راز جان من جهان من بس است
سیل مروارید و یاقوت ار کنم   می نشینم اشک ریزم دمبدم
گر ز فاقه یاد بحر و کان کنم   دیدگان خویش‌اشک‌افشان کنم
گر دمی از مفلسی گردم حزین   از قناعت گنجها دارم دفین ۴۱ ر
گر دمی از بی‌کسی یادآیدم[1]   با کلام حق شوم یار و ندیم
هر جراحت کز بدن بر دل رسد   چون بیاد حق شوم بیرون رود
بند پرور همچو او نبود کسی   آفتابی می نشنید با خسی
دختران[2] فکر بکر خویش را   می کشم در بر چو خوبان خطا
صحبت آن نازنینانم خوشست   مجلس من با جوانان دلکش است
از سخن کشور ستانی می کنم   وز براهین حکمرانی می کنم
خازن و گنجور دارم در درون   شکر[3] لله نیستم خار و زبون
دارم اندر سینه گنج شایگان   وام گیرد از دلم دریا و کان
گنج باد آورد باشد در دلم   نفحهٔ رحمان کند حل مشکلم
لا تسبّو الرّیح زین رو واردست   واردات دل نه هرگز شاردست
دیدگان‌را هردم اشک افشان کنم   قطره‌ها بر سینهٔ بریان کنم ۴۱ پ
رود اشک من مرا دارنده کرد   وین بنان من مرا بخشنده کرد
رود اشک و سینهٔ تابان من   کشت و کارمن بس است وخوان من
اشک چشم و این دل سوزان مرا   آب شیرین باشد و بریان مرا

۱ـ اصل : آمدم .   ۲ـ اصل : دختر ؛   ۳ـ اصل : + و .

اشک چشم چشمهٔ حیوان بس است　　چشم بی‌خوابم لب[1] خندان بس است
نالـهٔ من ارغنون من بود　　مصلحت بینم جنون من بود
دارم از خون جگر خوش شربتی　　کاسه چشم و رخ طبق کو رغبتی
اشك ریزم روز و شب مشّاطه[2] وار　　عقـد رو سازم ز درّ شاهوار
چون عروسان چهره را تزیین کنم　　زیب رخسار آن دل خونین کنم
که زاشک دیده و خون جگر　　کاسه و خوان مینهم زین ما حضر
نور حکمت بس بود تزیین من　　نیست زرق و مکر و کین آئین من
من ندارم از خمول خویش عار　　عـار دارم با خسیسان در شمار ۴۷ ر
عقل من گنج است و تن ویرانه‌ام[3]　　روح من شمع است و تن کاشانه‌ام[4]
صد چو پروانه فدای شمع باد　　از وجودش روشنی در جمع باد
گنج را در خاك کردن عاقلیست　　خاك را تعمیر کردن جاهلیست
باشد اسرار درونم بیشمار　　لیك کم بینم درون حق گزار
کم گمان دارم دل بینندهٔ‌ای　　از درون چون ماه و خور رخشنده‌ای
تـا بیفروزم زبان از گفت دل　　پس کنم از دل زبان را مشتعل
مجلس افروزم ز نور فکـر دور　　پرتو نور افکنم بر ماه و هور
از درخت همچو طوبی میوها　　در تکانیدن دهم بهـر غذا[5]
از درخت طیّبه انـدر ضمیر　　میوها بخشم بدلهـای منیر
دختران فکر بکـر خویش را　　عقد بنـدم با دل حق آشنا
لیك بیرون ناورم[6] شمع و چراغ　　اندرین بـاد مخالف در دماغ ۹، ۴۷ پ

۱ـ ق: دل.　۲ـ مشّاطه: «بزك كننده و آرایش كنندهٔ عروس» (فرهنگ نفیسی).
۳ـ ق: است.　۴ـ ق: است.　۵ـ اصل: غنا.　۶ـ اصل: آورم.

اندرین دمهای سرد ناکسان   ناورم بیرون چراغ عقل و جان
کی توان افروخت شمع اهل دل   با چنین دمهای سرد دل کسل
دردها دارم عیان کو مرهمی   رازها دارم نهان کو محرمی
مرهم این سینهٔ مجروح کو   محرم راز دل این[1] روح کو
گرخریداری بدی درخورد جان   می گشودم من متاع این جهان
همدمی گر می‌شنیدی راز من   می‌شکفتم همچو گل اندر چمن
داد ازین کاسد قماشیها بسی   داد ازین حق ناشناسیها بسی
در دل کس ذرّه‌ای انصاف نیست   دیدهٔ حق بین درونی صاف نیست
از مسلمانی بجز نامی کراست   وزسلامت جز ملامت از کجااست
در دل کس از خدا آزرم نه   وز رسول الله کسی را شرم نه
این علامتها درین آخر زمان   هست از اشراط ساعت بی گمان ۴۸ ر
از رخ مردم حیا برخاسته[2]   شرم بنشسته جفا برخاسته[3]
بر حکیمان ابلهان محنت فزا   بر سلیمان دیو و دد فرمان روا
آدمی را بر ستوران فضل نه   نیک و بد را خوب و رد را فضل نه
مطربا آبی بر این آتش فشان   جوشش دیگ درون را وا نشان
نغمه بر آهنگ دیگر ساز کن   مطرب جان را سخن پرداز کن
چند بر یك پرده سازی نغمه را   چند بتوان زد در این پرده نوا
ارغنون عشق را خوش می نواز   پرده‌های سینه را دمساز ساز
هیچ آدابی و ترتیبی مجو   هرچه آن مستانه تر باشد بگو
مستی من هردم افزون می‌شود   رازها مستانه بیرون می‌دود

۱ـ آن. ۲ـ اصل: خواسته. ۳ـ اصل: خواسته.

او چنین می‌پرورد من چون شوم — او چنین می‌خواندم من چون دوم
او چنین غلطاندم بی پا و سر — من چگونه اوفتم راهی دگر ۴۸ پ
او چه خواهد مست و دیوانه مرا — من نخواهم عاقل و فرزانه را
مستی و دیوانگی آهنگ ماست — نام و ننگ ما دل بی‌ننگ ماست
بر سرم مستی بسی زور آورید — از دلم عقل و خرد بیرون کنید
مفلسی و مستی و خواری بهم — جمله زور آورد و بگرفت این دلم
مفلسی و مستی و عشق و جنون — جمع گشتند وچنین گشتم زبون
آتشی اندر دل از عشق اوفتاد — سربسر عقل و دل و دین شد بباد
کار من هرگز چنین ابتر نشد — خواستم بهتر شود بهتر نشد
حقّ پاکانی که جان‌شان از الست — گشته است ازوش نوردوست‌مست
حقّ انوار عقول انبیاء — حقّ اسرار نفوس اولیاء
حقّ سیّاحان بحر زندگی — حقّ سیّاحان راه بندگی
حقّ انوار کواکب در طواف — حقّ ادوار سماء در اعتراف ۴۹ ر
دائماً اندر سجودند و رکوع — یك نفس فارغ نبوده از خشوع
بوده از آلایش احداث پاك — دامن امکان نیالوده بخاك
جمله رقاصان بیاد روی او — جمله طوّافان بگرد کوی او
جملگی سرمست در یاد حق‌اند — در محیط لطف حق مستغرقند
از شراب معرفت مستی نما — وز نوای نغمهٔ وحدت بپا
حقّ ارکان جهان عنصری — کرده طوع[1] و قرب را فرمانبری

۱ـ طوع: «بطور فرمانبرداری و اطاعت ومیل‌واراده واختیار» (فرهنگ‌نفیسی).

کز سر لطف و کرم در من نگر — وا رهانم زین مقام پر خطر
وا رهانم از کف نفس و هوا — از چهار اضداد آزادم نما
رهبر جانم ز روح القدس کن — همره روحم ولیّ[1] ذوالمنن
تازه دار از ابر رحمت کشته‌ام — رحمتی کن خاك وخون آغشته‌ام
گر کنی یکدم نظر برجان من — تازه داری از کرم ایمان من ۴۹ پ
سر برافرازم ز فخر از آسمان — می نگنجم در فلك از ذوق آن
گر کند لطفت دمی همراهیم — سر بر افرازد ز تاج شاهیم
زابر رحمت رشحه‌ای برمن فشان — قطره‌ای از بحر توحیدم چشان
کار ساز بی نوایان بوده ای — لطف خود بر بندگان افزوده‌ای
یا غیاث المذنبین یا مرتجی — لَیْسَ لی إلّا بِبابِكَ إلتِجاء
قَدْ تَشَفَّعْتُ بِآلِ الْمُرتَضَی — وَ الرَّسُولِ الْمُصْطَفی خَیْرِ الْوَرَی
فِی التَّجاوُزِ عَنْ ذُنُوبی یا إلَه — إلْتَجَأْتُ بِالنَّبِیِّ رُوحِی فَداه
إنَّما أکْثَرْتُ مِنْ فِعْلِ الذُّنُوبِ — مِنْ هَوَی الشَّیطانِ وَقَعْتُ فِی الْعُیُوبِ
إغْفِرَ اللّٰهُمَّ لِی الذَّنْبَ الْعَظِیمَ — وَاعْفُ عَنِّی الْخَطِیئاتِ الْجَسِیمَ
قَدْ صَرَفْنَا الْعُمْرَ فِی بَحْثِ الْعُلُومِ — لَمْ یُفِدْنا بَحْثُنا غَیْرَ الْهُمُومِ
کُلُّ عُمْرٍ ضاعَ فِی غَیْرِ الْحَبِیبِ — لَمْ یَکُنْ فِیهِ سِوَی الْحَسْرَةِ نَصِیبٌ ۵۰ ر
أیُّهَا السَّاقِی أدِرْ کَأْساً بِنا — یَنْجَبِرْ مافاتَ مِنْ أوْقاتِنا
مِنْ أبارِیقَ هِیَ مِثْلُ الدُّرَرِ — شَعْشَعانِیّاتِ تَذْهَبْ بِالْبَصَرِ
خَمْرُها خَمْراً کَیاقُوتِ الْمُذابِ — أشْرَقَتْ مِنْ دَنِّها نُورُ الشِّهابِ
ساقیا رحمی که بی‌گاه آمدم — با خجالتها بدرگاه آمدم

۱ــ ق: نبی.

عمر من نابود شد در معصیت — شرمم آید آمدن با این صفت
خجلت آمد خجلت اندر کار من — پشت من خم گشت از اوزار من
نیست دست آویز جز لطف اله — می‌شود درماندگان را عذر خواه
بی‌وسیلت چون دراوّل کزوجود[1] — از عدم آوردمان سوی وجود
نه بدی فضل و خردمندی پناه — نه شفیعی جز تفضّل عذر خواه
حالیا چون می‌گذارد بنده را — تا امید از عفو در روز جزا

افتقار من ثنای من بس است
انکسار من دعای من بس است

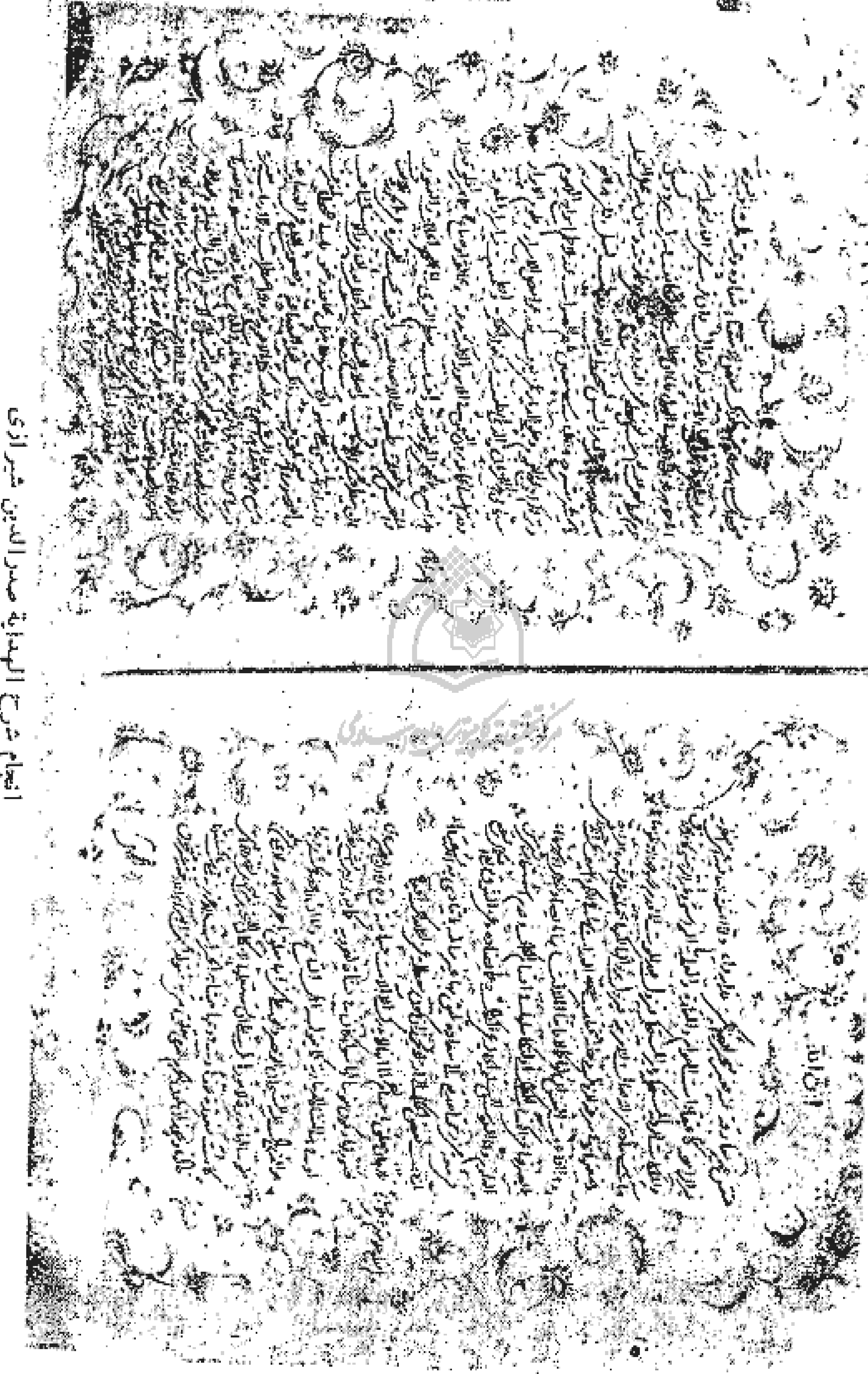

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

رباعیات



چند رباعی از صدرالدین شیرازی از صفحهٔ اول شرح الهدایة بخط مؤلف (از شمارهٔ ۲۵۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه

آغاز شرح الهدایه صدرالدین شیرازی (از شمارهٔ ۲۵٤ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نسخهٔ اهدائی آقای سید محمد مشکوة)



انجام ح ۲ الهدایة صدرالدین شیرازی

۱

جان نائب حق است وبدن ••••   دل عرش وبست وصدر کرسی میدان
روحش فلك وحواسش انجم دروی   اسرار و معانی چو سروش یزدان

۲

زاهد ز بهشت خان و مان می‌سازد   عابد بعمل بدان جهان می‌نازد
عارف بعمارت درون می‌نازد   عاشق زبرای دوست جان می‌بازد

۳

از فرقت دوست دیده‌ام ••••   هرچند ندیدمش غمم افزون شد
از بس که‌فشاندم آتش ازدیده‌برون   اجزای وجودم بتمامی خون شد

گردیدد‌ل‌ازجفای‌خصمان‌مجروح   لیکن ز جراحات شد ••••
چندان بگداخت تن زمحنت کآخر   گردید زدیدها نهان همچون روح

۵

آنان که ره دوست گزیدند همه   در کوی شهادت آرمیدند همه
درمعرکهٔدوکون فتح ازعشق‌است   هرچند سپاه او شهیدند همه

۶

حق‌جان‌جهان‌است‌وجهان‌جمله‌بدن   اصناف ملائکه حواس این تن
افلاك و عناصر و موالید اعضاء   توحید همین‌هست دگرها همه فن

۷

گویم سخنی زحشر چون برق زمیغ
بشنو که ندارم از تو این نکته دریغ

این جان و تنت که هست شمشیر و غلاف
آنروز بود غلافش از جوهر تیغ

۸

جهان بین من گرچه رفت از نهاد
جهان آفرین بین من کم مباد

جهان بین اگر شد جهانبان بجااست
جهان را جهانبان نه غیر از خداست[1]

۱ـ رباعیات اوّل تا چهارم از صفحهٔ اوّل شرح الهدایهٔ ابهری بقلم آخوند (کتابخانهٔ اهدائی آقای مشکوة، شمارهٔ ۲۵٤) . رباعی پنجم از ریاض العارفین (طهران ۱۳۱٦، ص ۳۷٦) و شمس التواریخ شیخ اسدالله گلپایگانی (اصفهان، ۱۳۳۱، ص ۲۹ـ ۳۰) ، رباعی ششم از حاشیهٔ نسخهٔ چاپی رسائل آخوند (طهران ، ۱۳۰۲ ، ص ۳٤٤) و رباعی هفتم و هشتم از الذریعة (طهران ، ۱۳۷۸ ، جلد نهم ، ص ٦۰۰) است .

ص بو ، س۱٤ ، ۱۹۵۰

ص هفت ، س ۸ ، قدری

ص چهارده ، س ٤ ، کننده

ص هفده ، س ۲۰ ، فصوص الحکم

ص بیست‌ونه ، س ۳ ، ۳۹

ص سی‌ودو ، س ۱۰ ، ٤۵ ؛ س ۱۷ ، امروزه ؛ س ۲۰ ، ٤۵

ص ۵ ، س ۱۱ ، مَذاهِبُ ؛ س۱۳ ، بأس

ص ۲۲ ، س ۷ ، رسول

ص۲۵ ، س ۸ ، الطَّعامَ ؛ س ۱۰ ، يُجْزِكَ

ص ۳۱ ، س ۹ ، بدخوئی میکند

ص ۳٤ ، س ٦ ، بَثْراءَ ؛ س۱۳ ، سُعْدَىَ

ص ۳۵ ، س ۱ ، بَثْراءَ

ص ٤۰ ، س ۱۳ ، جمله

ص ٤۱ ، س ۱٤ ، الصُّوَرُ ؛ س ۱۵ ، الإلٰهي

ص ٤٤ ، س ۱ ، النّارُ ، يَزالُ

ص ٤۵ ، س ٤ ، جَزاءَ

ص ۱۰۵ ، س ۳ ، چو آدم

ص ۱۰۷ ، س ۵ ، همگنان

ص ۱۰۹ ، س ۱٤ ، بَثْراءَ

ص ۱۱۷ ، س ۵ ، لِيَتَدِ ؛ س ۱۰ ، يَتَعَوَّذُونَ

ص۱۱۸ ، س۲ ، المِنْتُهُمْ ؛ س۹ ، يَتَأَذَّوْنَ ؛ س۱۲ ، أَعْظَمَ ، الْحَسْرَةَ ، أَدْوَمَ ؛ س۱۳ ، عِلْمُهُ

ص ۱۱۹ ، س۳ ، لِيُباهِيَ ، يُمارِيَ

ص ۱۲۰ ، س ۱٤ ، غَيْرُ

ص ۱۲۱ ، س ۲ ، مُسْتَحِي ؛ س ۵ ، فَقَطْ ؛ س ٦ ، بين عالِم ؛ س ۸ ، فَقَطْ

ص ۱۲۸ ، س ۱۳ ، يهديهم ؛ س ۱٤ ، دعويهم